بعد از آرایش گلستان حمد حضرت آفریدگار و پیرایش بستان نعت
رسل مختار و طراحی خیابان مناقب ائمه اطهار علیهم صلوات الملک الغفار
بر گلدسته بیان گلهای رنگارنگ گلشن مناقب منقوش و مستور ... چون
بهار دولت ابد قرار السلطان ابن السلطان الاعظم و خاقان ... الاکرم
الافخم محمد شاه قاجار خلد الله سلطنته الی یوم القرار دارای بهشت حکومت ...
سریر کامکاری فرمانده ... پادشاه اسلام پناه جوان بخت ...
بهمن میرزا طال الله بقائه در سال هجری را هزار و دویست و پنجاه و شش ...
این فرسکه خاکی جانفشانی محمد تقی ... در گلستان ... بهجت بنیان
سر [illegible] برگ ... بر سر افتاد ...
از گلهای عطرآمیز ... از شعرای ... از شعرا ...

و ستاخرین ... الاحباب جمع آورده یادگاری از خود در روزگار رهگذار دنیا
استشمام روایح عبهری فوایح آنها بکار منشیان بلاغت
نشان آید و هر گاه ... تحریر نوشتجات مناسب هر مطلب و هر مقام هر اردو
... رایشان زبان ... مناسب گشته و بر حسن نوشتجات ایشان
افزاید امید که ... گیران محفل سخن سنجی چشم از معایب آن پوشیده
و ... نقوش ... از اشعار این کتاب ...
... از هر گل از گلهای گلدسته ...
... گلدسته سخن ...
... ترتیب یافت ...

فهرست این کتاب مستطاب

۱ گلدسته بهار در توحید و حمد حضرت آفریدگار	۳ گل آفتاب گردان در منقبت خاتم انبیا پیغمبر آخر الزمان ص
۲ گل صباح و مساء در مدح سرور اولیا امیر المؤمنین علی ع	۴ گل ارغوان در اشعار ابرار بمذاق اهل ...

گل بهشت بها

گل همیشه بهار در توحید و حمد حضرت پروردگار

ای بر اهمیت نه آغاز — حق ازل و ابد بسم اواز
خداوند بالا و پستی توی — ندانم چه هرچه هستی توی
ای ذات تو سر دفتر اسرار وجود — نقش صفتت بر در و دیوار وجود
در پرده کبریا نهان گشته ز خلق — بنشسته عیان بر سر بازار وجود
در سینه نهان تو بوده من غافل — در دیده عیان تو بوده من غافل
از جمله جهان نهان ترا می‌جستم — خود جمله جهان تو بوده من غافل
ای در طلب تو عالمی پر شر و شور — درویش تو در درویشی و توانگر همه عور
ای با همه در حدیث و گوش همه کر — ای با همه در حضور و چشم همه کور
حق را به نهمه ملی نبود منزل دگر — نهم ملی شکسته دلان نه ملی دگر
مجنون تو کوه را ز صحرا نشناخت — دیوانه عشق تو سر از پا نشناخت
هر کس بتو ره یافت ز خود گم گردید — آنکس که ترا شناخت خود را نشناخت

کل ۲ آفتاب گردان در منقبت خاتم انبیا پیغمبر آخر الزمان

برسی سنگها مث بحر و تو مه را نگهی	م	یعنی میانه فرق زماهی است تا بماه
فرمای زرب چنان تنگ رش محمد را	م	که خوات جک کنند از صفحه سیم احمد را
کند در بارگاه کبریائی	تجنیس	گهی پیغمبری گاهی خدائی
چه ایزد ذات او بی‌مثل و همتا	مه	خدارا بنده عالم را خدا او
الحمد لله سریر لولاک آمد	م	جانی است کز آلایش تن پاک آمد
حرفی ز کتاب بی نهٔ او صاف شد		لولاک لما خلقت الافلاک آمد
ماه فرو مانده از جمال محمد	تجنیس	سرو نروید باعتدال محمد
امی لقبی کز انبیا اعلم بود	مه	احمد نامی که سرور عالم بود
زان سایه باو نبود همراه که بود	مه	محرم جانی و سایه نامحرم بود
آن خواجه که قرب حق بود مایهٔ او		معراج بود پست ترین پایهٔ او
بی خط و نزده بر همه عالم خط نسخ		بی سایه و کاینات در سایهٔ او

٣

کلک صباح ومساء در سرور او لبا امیر المؤمنین علی مرتضی

نازش خاک سم آمامگاه بو تراب — ایضا — عرش کوبه هر زمان پابستر گشته تراب

کناسه‌ی شهابه بحر کاهیست — ایضا — ترکنند انگشت وصف شاه

کسی واقف نشد زان سر سر — بیرون از حد — بجز ذات احد جان محمد

جهان موجی ز بحر کبریایش — ایضا — ستم وحشی تنگ در فضایش

عاشقش گشته عزم طواف چمن — ایضا — وحرانه انوار بطوبا یکجا

ان چمن ... علیقه رست — ایضا — کز فلک بهر طواف درش آیند ملک

مرتضی ... صورت و معنی در دست — ایضا — شاه را ربط صورت و معنی

شده آن وقت که از خوف ملاقات ... — ایضا — بصد افسون نشود در آتش ...

رحمتش نیست بسر ... آرد ... — ایضا — از پا جان چمن شوکت مولی ...

آفتاب عرب و ترک و عجم کنف ... — ایضا — پادشاه طبقات بشر و جن و ملک

بحجة الله علی الحق علی متعال — ایضا — در این ... جبرائیل ...

انکه چنین گشت نازش منایل ... — ایضا — ... عنان ... فلک

بیش از این باسیه خنجره دلم را مشکن — ... — ... هم ... دین را ... کوملک

اسد الله که از لطف اثره [illegible] … تب عرق شره ذاتی [illegible] شیر فلک
شهسوار زرکه چه در خانه زین جای کند … از ادب نه کمل چرخ کشند غاشیه بیدرنگ
عرش و دل جبرئیل ماوای علیست … نه کرسی سبز آسمان جای علیست
بر مهر نبوت رسول مدنی … گویم نقطه کفش کف پای علیست
عالی تر از آنکه علی خوانندت … والی تر از آنکه ولی دانندت
در وصف خود گواه منیح است ضر … بی مثل بیافرید و یا مانندت
فرمود پیمبر نبی مطلق … نشناخت ترا کسی بغیر از تو و حق
نشناخت خدا کسی بغیر از من و تو … نشناخت کسی مرا بغیر از تو و حق
تن رسول و دل عرش و جان بیت الله … کل حدیقه قدرت علی ولی الله
ای شیر سرافراز زبردست خدا … وی تیر شهاب ثاقب شست خدا
آزادم کن ز دست این بدمستان … دست من و دامن تو ای دست خدا
از مهر علی طینت هر کس که سرشت … هرچند بود منزل او دیر و کنشت
در دوزخ اگر در آورند خش بمثل … حاکم نکند بیش نشی به بهشت
آن شاه که او قاسم نار است و جنان … در ملک و ملک صاحب سیف است و سنان

ملک دو جهان مسخر اوست بلی … این را بسنان گرفته بازوی تنان
از مبدا وجود تا با قلیم وجود … از مکمن غیب تا به حد شهود
غواص خرد بهر طرف غوص نمود … در جز علی نیافت در بحر وجود
هرچند که نیست قادر از غیر کمال … برخلقت شهی خویش حی متعال
نزدیک شه ی جز رنگ امکان گیرد … بر ذات علی ظهور این امر محال
صندوق سر علم الهی سینه علیست … قرآن کتیبه های پاکینه علاست
جبریل نام اراه استاد ذاتی پیداست … شاگرد چه قرینه دیرینه علیست
روزی که آفرید ترا صورت آفرین … از آفرینش تو بخود گفت آفرین
صورت نیافریده چه تو صورت آفرین … بر صورت آفرین و بر این صورت آفرین
ای قبله مقبلان عالم کویت … روی دل عاشقان شیدا سویت
هرکس ز تو امروز بگرداند رو … فردا بکدام دیده بیند رویت
بر کاینات سر ظهور اش آشکار … تا آفرید ذات ترا آفرید [illegible]
حاشا که کرد کار نکو انم ترا دو … [illegible] ذات بجز ذات [illegible]

گل ارغوان در اشعار موافق اهل عرفان

خواه از لب مسیحی خواه از زبان قمری	[illegible]	صاحبدلان شناسند آواز آشنا را
بس گریه و دیریم گاه اینجا و گاه آنجا	[illegible]	چه مطلب جستجوی اوست خواه اینجا و خواه آنجا
گشتیم روان از پی پیر کوی خرابات	[illegible]	امید که ره گم نکند راهبر ما
سرگشته آن سوی چه شد گدای تو درویش	[illegible]	آزرده آن دل که ز جان مایل تو نیست
هر سر ره ز سرهای رهروان حرم	[illegible]	نشانه هاست که منزل به منزل قافله است
بس گل خود بچمن راهنما شد آغاز	[illegible]	در شه بلبل چه خبر داشت که گلزار کی است
هر کس که نگاه از سر کوی بتان گذشت	[illegible]	باید گذشتش از سر اقلیم جان گذشت
جز کوی تو جای دیگرم بهشت	[illegible]	رفتن ز درت میسرم نیست
بهشت جاودان آن بتی سا	[illegible]	هر جز از عشق استغفار کرده است
یار در آمد ز در خلوتیان هست هست	[illegible]	فقیه غلط میکند شب غلط افتاده است
با دم نایه که شد در پی محتسب گم در دست	[illegible]	عاشق لنر پوست گنجه چه پنهان می در دست
در زلف بتان طعن اسیران پیوسته	[illegible]	کز عشق بر آنند که این رشته گره بسته است
پای به بالا منه که پایه بلند است	[illegible]	دم ز تقرب مزن که شاه غیور است

گل ارغوان

در ضمیر ما نمی‌گنجد بغیر از دوست کس (‏[illegible]‏) هر دو عالم گو ز دشمن باش ما را دوست بس

رهی در پیش دارم کآخر عمر است انجامش (‏[illegible]‏) بهر جا خرگه آسایش زنم منزل نهم نامش

قدحی دارم در کف بخدا تا تو نیایی (‏[illegible]‏) همه تا روز قیامت نه بنوشم نه بریزم

لاف قوت مزن ای پشه لاغر شکم (‏[illegible]‏) زیر این بار گران پشت همه پیلتنان

بجای کاملش شاهان نشاید فرش ره خاشاک (وله) جمال قرب باید دلق گو آلوده در دوران

بگوی یار موافق نه کیست یا رب تو (‏[illegible]‏) بعافیت همه کس را بنان برسان

چو رشته در تاکنم شکوه ز دست دوری تو (‏[illegible]‏) آه که نمی‌کشد مرا هجر تو در حضور تو

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو (حافظ) یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار (وله) تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو

یاد حاضر ببرم لیک ز گوشه نظری (‏[illegible]‏) میکنم هر طرف اندر طلب او نگه و

نگاه است مقصود کار در او ماسه (‏[illegible]‏) شاخ راست که کشی دستی است کوتاه

ایقدم تنها که هرگز از ملازمتم برمشن (‏[illegible]‏) حیرتی دارم چه جنس در هر دلی جا کند

در هر چه بنگرم تو نمودار بوده‌ای (‏[illegible]‏) ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده‌ای

ز هول روز حساب آذری چه می‌ترسی (‏[illegible]‏) تو کیستی که در آن روز در حساب آیی

خوش آنکه دار ما تو ما را ز ما نه (‏[illegible]‏) روشن ضمیر پری با تو برو بهوا سه

ای پیر کاه تو نیاز همه (‏[illegible]‏) کرم تست کارساز همه

اگر از چهره پرده بردارد (وله) به حقیقت کشد مجاز همه

مهوشان منظر جمال تواند (وله) بهر آن میکشیم ناز همه

ای عشق تو کشته عارف و عامی را (‏[illegible]‏) سودای تو گم کرده نکونامی را

شوق لب میگون تو آورده برون (وله) از صومعه بایزید بسطامی را

وصل تو بهر سبب که جوینده خوش است (‏[illegible]‏) راه تو بهر قدم که پوینده خوش است

روی تو بهر دیده که بیننده نکوست (وله) نام تو بهر زبان که گوینده خوش است

عاشق همگان در طلب جانان است (‏[illegible]‏) معشوق برون ز حیز امکان است

ناید بگمان آن نه بود این نه مکان (وله) این است که درد عشق بی درمان است

آسوده کربلا بهر حال که هست (‏[illegible]‏) گر خاک شود نمی‌شود قدرش پست

برمی‌دارند و سبحه‌اش میسازند (وله) می‌گردانندش از شرف دست بدست

دل گفت مرا علم لدنی هوس است (‏[illegible]‏) تعلیمم کن اگر ترا دسترس است

گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو (وله) در خانه اگر کس است یک حرف بس است

ما را همه ره بکوی بدنامی باد	[illegible]	وز سوختگان بهره خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست	[illegible]	کام دل ما همیشه ناکامی باد
خواهی که همه کار نکو با تو کنند	[illegible]	ارواح ملک راه همه رو با تو کنند
یا هر چه رضای او در آن پیش بکن	[illegible]	یا راضی شو بآنچه او با تو کنند
زاهد بکرم ترا چو یا نشناسد	[illegible]	بیگانه ترا چو آشنا نشناسد
گفتی که گنه مکن بر و زخ برست	[illegible]	این را بکسی گو که ترا نشناسد
در مصر دلم یوسفی آمد که هرگز	[illegible]	یعقوب نشنیده است و زلیخا نشنیده است
بنگر همه نقش و نگار بی معنیست	[illegible]	همان ورق که سیه گشته مدعا اینجاست
بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست	[illegible]	عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست
مختلف دانی چرا خار و گل از گلزار خاست	[illegible]	لذت معشوق گل از خاک عاشق خار خاست
حسن دنیا عاشق دین زر کی آید بدست	[illegible]	گرگ یوسف دیده کی افتد بفکر گوسفند
باغ را از رخنه دیوار می پاییم ما	[illegible]	باغبان تا در گشاید موسم گل بگذرد
نخستین باده کاندر جام کردند	[illegible]	ز چشم مست ساقی وام کردند
ز کعبه آیم و در سنگ ایرم بگو ناپید	[illegible]	که از زیارت دلهای خسته می آید

گر کور نهی نظر بره باید داشت	[illegible]	خود را ز هزار چه نگه باید داشت
در خانهٔ دوستان چو گشتی محرم		دست و دل و دیده را نگه باید داشت
گر گوهر طاعت نسفتم هرگز	[illegible]	ور گرد گنه ز رخ نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت	[illegible]	زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز
ای آنکه توئی محرم راز همه کس	[illegible]	شرمنده ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند	[illegible]	از بهر تو می کشیم ناز همه کس
در کارگه کوزه گران رفتم دوش	[illegible]	دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
این کوزه بآن کوزه همی گفت خروش	[illegible]	کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش
سودی نکند فراخنای بر و دوش	[illegible]	گر آدمیی عقل و خرد باید و هوش
گاو از من و تو فراختر دارد چشم	[illegible]	خر از من و تو دراز تر دارد گوش
مست توام از باده و جام آسوده‌ام	[illegible]	صید توام از دانه و دام آسوده‌ام
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی	[illegible]	ورنه من ازین هر دو مقام آسوده‌ام
گفتم دل و جان در سر کارت کردم	[illegible]	هر چیز که داشتم نثارت کردم
گفتا تو که باشی که کنی یا نکنی	[illegible]	آن من بودم که بیقرارت کردم

کمان خسته دلان را چه حالت است ای یار	[illegible]	درست تیر بدو چون شکسته تیر بود
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من	حافظ	پیاده میروم و همرهان سوارانند
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد	ایضا	که چند سال بجان خدمت شعیب کند
خرام آن گل خودرو چه رنگ و بو دارد	بابا فغانی	که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد
مقیدان تو از یاد غیر خاموشند	ایضا	بخاطری که تو جا دیگران فراموشند
بباغ سبزه نوخیز دلنواز آمد	[illegible]	عجب خطی ز حریفان روشه باز آمد
امرا که بغفاریست اقرار آید	[illegible]	عصیان دو کون را خریدار آید
زان بیش گنه کنیم که صاحب کرمی	ایضا	ترسم که ز بخششت گنه عار آید

گلی قلمکار در شکایت از روزگار و مردم نابکار

روزی که دهم جان و فغانی نکند کس	[illegible]	معلوم شود بیکسی من همه کس را
اهل وطنم بهم همه یار شدو من غریب	[illegible]	هرگز کسی نبوده کسی در وطن غریب
دستی که کوته است از همه جا کمتر روزگار	[illegible]	دانم نمی شود که بگردن درآرمت
وقت گلم تمام باه و فغان گذشت	[illegible]	چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت
منم که روز اول من آسمان وزمین	[illegible]	محبت پدری مهر مادری برداشت
از بس که چشم باریم از روزگار شب	[illegible]	هرگز بمطلبی دلم امیدوار نیست
غمها دوش همه شب که دلم می گفت	[illegible]	آه تا باز چه روز سیهم در پیش است
تا فلک کاری بکار من نداشت	[illegible]	هیچکس یاری چو یار من نداشت
که بر احوال زار من نگریست	[illegible]	که بر احوال زار من نگریست
دیروز پریشانی خود را بتو گفتم	[illegible]	امروز پریشان ترازآنم که توان گفت
دل بخونم تشنه و دلبر بقتلم مایل است	[illegible]	وای بر جانم که آنم دلبر و اینم دل است
غم هجوم آنقدر دارم که زارم می کشد	[illegible]	وین غم دیگر که هر روز از روی یادم می کشد
شب الم می کشد اندیشه غمهای روز	ایضا	روز فکر محنت شبهای تارم می کشد

پهلوی کش طعن رسوائی زدم عمری کجاست	[illegible]	تا درین رسوائی از من انتقام خود کشد
چنین فلک خواهد غمی از جان ناشادم برد	[illegible]	آورد پیش غمی را کان غم از یادم برد
دلم با ناتوانی پاس چشم یار هم دارد	نجیب	چه بیماری که دارد بیم جان بیمار هم دارد
ز رشک طالع تردامنان داغم درین گلشن	صاحب	که شبنم بستر از گل چیند از خار آشیان دارد
نکردم درد دل رفت چو وصل یار رفت	نجیب	شدم مهجور از یار رفت دل از دیار رفت
شبم خوش رفت و روزم خوشتر به وصل دلبری روزی	[illegible]	ندانستم دریغ آن روز قهر روزگار رفت
فلک هم با اسیران کینه آن شه خود دارد	[illegible]	کسی داد از که خواهد آشنا هم خوی او دارد
به پای محرومی عاشق که گل بر شاخ در گلشن	[illegible]	نمی‌داند ببر را که بلبل آشیان بندد
حدیث وصل از آن برلب نمی‌آرم که می‌ترسم	[illegible]	ز بهر کینه ام کاری بدست آسمان افتد
فلک همچو کینه تو دشمنم و دلدار مستغنی	[illegible]	مرا بر آرزوهای شکسته خنده می‌آید
خوش است این باغ اما با غبانی تشنه تر زانم	[illegible]	گل بر نخاسته بی بلبلی بر آشیان بنهد
نه خود با من جفا آن بیوفا کرد	نجیب	که با هر کس وفا کردم جفا کرد
به هر که عرض کنم درد خویش می‌بینم	[illegible]	که من غریقم و او بر کنار می‌گذرد
مرا ز یار تو برد و ترا ز دیده من	[illegible]	ستم زمانه ازین بیشتر چه خواهد کرد

مرا بروز قیامت غمی که هست این است	[illegible]	که روی مردم عالم دوباره باید دید
حریفان قفس را المی باشد و شوقی	[illegible]	کان مرغ نوآموز که گرفتار نباشد
هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت	[illegible]	آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد
از رشک که بسوزم که پنهان کنم آه	[illegible]	در هیچ دلی نیست که جای تو نباشد
تا گل نام و ز گلزار نشان خواهد بود	[illegible]	کار مرغان چمن آه و فغان خواهد بود
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان	حافظ	تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
بکسر مو دولت سفید نگشت	[illegible]	هیچ مو در تنش سیاه نماند
ای حسن تو به انگشت گردی	[illegible]	که ترا قوت گناه نماند
کس را نه بینم روز غم جز سایه در پهلوی خود	[illegible]	آنهم چو بینم سوی او گه دور از من روی خود
روزی بسر برم بصد ناله سینه سوز	[illegible]	شب را سحر کنم بامید کدام روز
پیش سینه ناله ام از شعله جا در نفس	[illegible]	هر غنیم آفتابم از داماد صحرا در قفس
تا چه خواهد کرد با من دور گردان زین دو کار	سعدی	دست او در گردنم یا خون من در گردنش
فرصتی کو که کنم فکر پریشانی دل	[illegible]	آخر عمر من و اول بیماری دل
پای ما لنگ است و منزل بس دراز	[illegible]	دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

(ابوالمعالی) روزا که با همنشینان غم ز دل بیرون کنیم / شب که غیر از غم ندارم همنشینی چون کنم
(میرزا) هیچکس پروا نخورد بیش از پای خلق / باز می‌گویند ما بر آفتاب افکنده‌ایم
دشمن خود یا قسم با آنکه روز او دوست / القصه دگر کشتم صوفی سال از زبان انداختم
(عبدالکریم) گلها شکفته بود از شاخ ... کز چمن رفتیم / نرگست ... از چشم غزالان حسرت ...
(صبا) بگذر از جهان آن بلبل مخمور ... / که بعد از گل بباغ آمده پیش‌های اقبالم
(قاسم) با هر که حرف دوستی اظهار می‌کنم / خوابیده دشمنی است که بیدار می‌کنم
(مصحف) خار ترم ... تازه ز باغم ... / محروم گلستانم و ... آتشم
رفت آنکه غم برای دل دوستان خورم / من خود در آتشم چه غم دیگران خورم
(خان آرزو) سوزی چه مرگ ... از خدا ... / آنچه که برای تو در زیر خاک هستم
(بیدل) چمن بتکده کهنه به تو یکی کعبه / کیا که خدا خواسته آباد نکردیم
(میرزا جعفر) افغان که درین منزل جائی نکه آسایم / فریاد که زین وادی پای نه که بگریزم
(نوعی) جفاجو یار و یاران هیچ یار با جفاکاران / دل ما را که می‌گردد بدست این یار و لیکن یاران
(میرزا جعفر) بروز غم کسی جز سایهٔ من نیست یار من / ولی آنهم ندارد طاقت شبهای تار من
(رنجی) چه می‌گفت بکس خود اهش ما / نگفت بعد ازین گر آسان به

(شیخ فیضی) امشب بر من گفته که تا روز کن ره / از من نکند تا چه کند چشم ستاره
(ابوالحسن) منم درین چمن از بلبلان شمار یکی / ولی بزاری من نیست از هزار یکی
(محزون) شدم پیر و برون از دلم شد ... / غم پیری و آرزوی جوانی
(سرمد) الهی بس گل و سنبل و ... بلبل / خوش بود در پیچ که ...
(عارف علیخان) افسرده دلی گشته زبس عام درین شهر / دیوانه براهی رود و طفل براهی
([illegible]) دردا که جز این درد نهانی ما / افسوس که چاره پذیر نیست نهانی ما
(ـ ـ) در عهد چه رسمی است که ... / آبادی خویش ساز ویرانی ما
([illegible]) گل صبحدم از شاخ برافشاند و برگشت / با باد صبا حکایتی گفت و برفت
(ـ ـ) کوتاهی عمر بین که یک هفته ... / گل ... غنچه گشت و بشکفت و بریخت
(ـ ـ) این عمر سراسر به بیکاری گذشت / این دیده فروغ ... گذشت
(ـ ـ) این یار ... / این دست تهی و دامن یار گذشت
(سرمد) در عالم بیوفا کسی خرم نیست / شادی و نشاط در بنی آدم نیست
(ـ ـ) آنکس که درین زمانه او غم نیست / یا آدم نیست یا درین عالم نیست
([illegible]) با من گوهر ... شکسته رنگ آمده است / ... جهت بجنگ آمده است

بر مرغ دلم کز آشیان دگر است ولہ این نه قفس فراخ تنگ آمده است
از خوان لئام صبح و شامی چند قتیل پر کرده شکم ز پخته و خامی چند
کو بهر رخنه نام خود راشاعر ولہ بر نام کشنده ننگ نامی چند
افسوس که اهل خرد و هش رفته اند شاه نصیر وز خاطر همه گان فراموش شده اند
آنان که به صد زبان سخن می گفتند ولہ آیا چه شنیده اند که خاموش شده اند
صحرا بگل و لاله بر آراسته اند نجیب الدین اکبرآبادی در عیش فزوده وز غم کاسته اند
در خاک عروسان چمن خفته بدند ولہ امروز قیامت است برخاسته اند
کوکب کمال مسکنی می گذرد حسن کاشی در فکر کمال مسکنی می گذرد
دنیا همه سر بسر خیال است و خیال ولہ هر نوع خیال میکنی می گذرد
گیرم که فلک همدم و همراز آید جلال طبیب ناسازی دهر بر سر ساز آید
یاران موافق از کجا جمع آیند ولہ وین عمر گذشته از کجا باز آید
گردون ستیزه کار دیدی که چه کرد شاپور ناسازی روزگار دیدی که چه کرد
از حرف رقیب عاقبت خونم ریخت ولہ دیدی که چه گفت یار دیدی که چه کرد
محوی دیدی که دهر چون خوارت کرد محوی وین هرزه رسانه در گذارت کرد

امسال دگر اگر نگه داشت ترا ولہ حسرت کشی برگ پار و پیرارت کرد
بهرام درین سراچه پر شر و شور ضمیر ... تا گور بجوی خویش باشی منزور
گور است درین بادیه پیدا و اجل ولہ در هر قدمی هزار بهرام بگور
با گل میگفت بلبلی زار و نزار ... کای بر چمن بهار و لشکر هزار
گل گفت چو من بسالی غم تو بگذار ولہ گه بر چمن خواه خزان خواه بهار
ای چرخ ز گردش تو خورسند نیم ... آزادم کن که لایق بند نیم
گر میل تو با بی خرد و نااهل است ولہ من نیز چنان اهل و خردمند نیم
این جهان بر مثال مرداری است سنجر کرکسان در دار و گیر هزار
این مرا ترا همی زند مخلب ولہ آن مر این را همی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه ولہ وز همه باز ماند این مردار

گل بوسی در تعریف معشوق لب بسری

به پری بر جوانی عاشقم کز عاشقان دارد	چه من هر گوشه پیری را چو خود هر سو جوانی را
چندان بلا کرشمه و ناز سهی قدان	کاید بکوه سرو و صنوبر بر خرام ها
زمان پیری رباید طفلی ببازی رخ ملی از کف	دکهف یارب بلعب بادان مخی رنگ که زدست دل
بتی دلکش اپیک نگاهی کشیب و صبرم نمود بغل	نمیدانیم تاشکیب و صبرم بیک نگاهی تبری دلاسا
گر شکار افکند من دام بصحرا افکند	ماهیان را شوان داشت بر بحر در آب
چشم بمهی فشاله امروز	کاهنتاده ز چشم ماهم امشب
ناظم زبان نگر داکر بنده تو شد	خود را فروخت تبو یوسف خریدن است
کو نه شهیدان تو روز جزا جمع	معلوم شود وسعت صحرای قیامت
کس واقف حیرانی من نیست درین بزم	کانجا که توئی دیده نپهری نگران نیست
ز فرق تا قدمش هر کجا نظر فکنی	کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست
کدام دل که بر او زخمی از خدنگ تو نیست	تو صلح اگر نکنی کس حریف جنگ تو نیست
ایشاخ گل بناک که امروز روزگار	بر مطلبی که دست ندارد دسنگ تست
کدام سنگ دل لاشکست بازار شیرین	که نرخ بوسه شیرین او کاهی بشکند

منزاد آدمی بهوا که تو را پری دانند	پری که اینهمه شوخی و دلبری داند
بچه سال نشست یه کرد ملکی را	که خسروان ملاحت پیک نظر گیرند
آن ترک سرخ جامه سوار سمند شد	یاران حذر کنید که آتش بلند شد
میوه است رستخیز ز عالم بر آورد	آن باغبان که تربیت این نهال کرد
گر مرغ دل این طور شود صید تو باید	هر روز کنی تازه خیال قفس چند
طفل است و بعاشق روشی زلست نداند	صد دل اگر از کس طلبد نیست نداند
دلدار نداند دل یار و دل اغیار	داند که دل است اینکه دل کیست نداند
شیرین پسر از نهمه شیرین شمائل بود	شیرین که تو خود اوی گر از شیره جان بود
هیچکس نیست درین شهر گرفتار تو نیست	گر انکس که بشهر آید و غافل برود
کوران وز من و حیرانی من حیرانند	من در آنکس که ترا بیند و حیران نشود
چنان نساغر می بدست گیرد	دل از کف هر که هست گیرد
یارم چو قدح بدست گیرد	بازار بتان شکست گیرد
زیر حجی کجا چنین تو ماهی زاید	ز خلبی کی چنین توشاهی زاید
از وهم نمی گنجد در فهم نمی آید	کز نسل بنی آدم فرزند پری زاید

قربان نخوتم که کشی ترا در شیوه مسیحا افکنی (زلالی) کز یک خدنگ غمزه ات صد بسمل از جان کند

چه مست بها که بر خوبان نهند در عرصه محشر (عرفی) چو ناحق کشتگان خویش را بینند حیران

گره سر پنجه بگشاید در عاشق مسکینم شاید (سحابی) هزاران صید پیش آید بکمند خویش مستعجل

که این ماه را یارب درین محمل بود منزل (عبدالرزاق) که محمل میرود از شهر و شهری در پی محمل

بمنزل بست مرا پای جان و دل در گل (ملا ...) که سر لبه محمل و جان است خاک ان منزل

جامه گلگونی در راه مست از کاشانه ام (میر ...) خیز ای همدم که افتاد آتشی در خانه ام

خمش دمی کز دیدن ان سر و ناز از خود روم (صائب) باخود آیم چنمش استاده باز از خود روم

بغداد دلها کعبی او طرار جانها موی او (خاقانی) دل دل کشان در کعبی او چون خود فراوان دیدهام

می طپید بهر تو از سینه عاشق سیم شان (ملا ...) ای همه سیم شان سنگ تو بر سینه زنان

دلق سالوس مرا بچه است دوش دریده (ملا ...) جوه شکسته قبایان و تنگ پیرهنان

شیران اگرچه آهوی صحرا کنند صید (...) آهو نگر که صید دو صد شیر میکند

سرو قدانی بنازم که زکثرت یک یک (...) بکنار شهیدش نتوان نماز کردن

آموخت چشمهای مرا گریه های غم (ابوتراب) وز دیده خنده های لب نوشخند تو

از چار چیز تا که آن چار (صائب) بر من پسند از شش جهت را

بالای دلکش سیمای دل جو (ایضاً) گیسوی دلدار ابروی دل خواه

فتان که بکشد با فسون غمزه چشم شیدا (ابوالحسن ...) دلم زدست و بدستم نه شیشه نه گواهی

تمام عمر نگاهی از نوبتیه بنکردم (ایضاً) تو خود به پیش من آیی به روز حشر گواهی

دل با بانه دگر بر سر ناز آمده (صائب) از علی ماچه بجا مانده که باز آمده

جام جم و آب خضر یاد نکرد (وحید) هر که ز تو ساغری شراب گرفته

دین و دل و دانش و خود برد (ایضاً) غارتگر من بیک نظاره

داده سپاه غمزه را جا بدل خراب من (شیخ ...) کس بکجا به کشور ویرانه لشکر ادهد

لشبنده لم که ماهی بر سر نهد کلاهی (سحابی) با سرو با جوانان هرگز رود براهی

سرو بلند بستان با آنهمه لطافت (ایضاً) هر روز پای گلبان سر بر نکند ماهی

بهر تو ماندم بر زانو هر از سر (...) تا سر تهاله بر سر زانوی کیستی

گرد ابرشی نقش کسی شمع او سری (...) هر دم هزار شرر دگر پیدا از بر دگری

حریف غمی برت شیم وگرنه زجان (عارف) بهر که نیک نظر میکنم تو بهتر از دگری

با چنین حسن در ایام تو هرگز نکنند (ایضاً) نه زنخی مایل بمویی و نه محلی بزنی

دامنت ستین اچرو چشمی ز حلقه می پرد (سحابی) رسم بود کز دیده مردمی نهان کنند پری

صد عاشق بیقرار داری	[illegible]	صد چیت که صد هزار داری
لن بت که رخش رنگ گل یاسمن است	[illegible]	وز غمزهٔ شوخ آفت مه وزن است
دیدم بر آتش ز لطف چون آب روان	دیگر	زان آب روان هنوز در چشم من است
از گل طبقی ساخته کاین روی من است	[illegible]	وز مشک خطی کشیده کاین موی من است
صد نافه بباد داده کاین بوی من است	دیگر	آتش بجهان در زده کاین خوی من است
پرورده بنفشه را این موی من است	[illegible]	افکنده شمیم که این بوی من است
آراسته چمنی که این روی من است	دیگر	افروخته در رخی که این خوی من است
سنبل ز گل آویخته کاین موی من است	دیگر	صد فتنه برانگیخته کاین خوی من است
گل بر سر گل ریخته کاین روی من است	دیگر	صندل بگلاب آمیخته کاین موی من است
ترکم سوی لاله چکه آمد سرمست	[illegible]	چون ابروی خود تیر و کمانی در دست
هر تیر که چون مژهٔ خود در راه انداخت	دیگر	نالان نالان برفت و بر خاک نشست
غارتگر عقل و دانش و دین شیرین	[illegible]	آشوب فرنگ و فتنه چین شیرین
شیرین لب شکرین شیرین دالو	دیگر	دارد لب شکرین شیرین شیرین
زابروی چه شمشیر جهانگیر فغان	دیگر	وز زلف چو زنجیر جهانگیر فغان

گه بره

گه بره جهانگیر جهانگیر از رخش	دیگر	از حسن جهانگیر جهانگیر فغان
در زیر کلاله آتش گل لاله به پای	[illegible]	در هر تاری دلی و صد ناله به چین
سالی که بود [illegible] مه دیر	دیگر	ماهی که بود [illegible] له به چین

گل زعفران در شکایت آلام ایام هجران

هلاک از تو جانی چون دشوار بود ما را	[illegible]	گر بیشتر زنده نخواهیم معذور دار ما را
جائی که تیغ بیش کسی را گذر نبی	[illegible]	از من که تو زانده رسانند خبر ابی
روز هجرت گشت بنیاد غم جانسوز را	[illegible]	دارم امید که تنها بخورد امروز را
جزای یک شب هجرم اگر دهر ریزد	[illegible]	بسوی خلد برم کافر و مسلمان را
وای بر جان خلایق اگر از بس که شمار	[illegible]	عوض روز قیامت شب هجر است ما را
جراحت می کند بسیار ما را	[illegible]	خدا بستاند از دلدار ما را
این قالب فرسوده گر از کوی تو دور است	ایضا	القلب علی بابک لیلا و نهارا
بر پای سگان تو سر به از پا ز	[illegible]	پا بر سر کوی تو من به سر و پا را
دوری ز برت سخت بود سوخته کار را	[illegible]	سخت است جراحت هم امروزه کار را
گرد زردش گیاهی از خشک سه هجران	[illegible]	پژمرده که بیارد شاخ ارغوان را
پس از درد جراحت گشت ایام تنها یر	[illegible]	رفتی هیچ پروایت دار از آب ما آهو را
جرت از وصل غیر خبری دهد مرا	[illegible]	هر که نوید مرگ دگری دهد مرا
شب هجر است و مرگ خویش خواهم از خدا امشب	[illegible]	اجل روزی چو سوی من خواهد آمد گو بیا امشب

ما را است جانی جدا از تو جدا تا ب	[illegible]	ما را است جسمی جدا از تو در تب
خب آمد و دل آه پیا رب	ایضا	یا رب چه سازم با این بلا امشب
تا ماه رسید امشب	[illegible]	آه از نرسید با من امشب
پیمانه خون شد چشم	ایضا	ای ماه تو کجا امشب
از دیده نهفته ماه امشب	[illegible]	خون میچکد از نگاه ام امشب
شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت	حافظ	فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر	ایضا	کنایتی است که از روزگار هجران گفت
شنیده ام غم هجرم کسی بیان گفت	[illegible]	چگونه گفت غمی را که باز نتوان گفت
دلم ز کوتهی روز وصل اگه بود	ایضا	که قصه شب هجران بروز هجران گفت
نیم ز شب دراز هجر است	[illegible]	اندیشه زود ز محشرم پیش
بنال ای صبحدم بلبل سحرخوان گفت	[illegible]	که از فراق گل آن میکشم که نتوان گفت
جگر خراش از آن شد صفیر مرغ چمن	ایضا	که هیچ گفت ز مهجوری گلستان گفت
مرا هجر آنچنان آزار کرده است	[illegible]	که از وصل تو ام بیزار کرده است
ما را ندوست هجرت ای شوخ سروقامت	[illegible]	جا نیست در گریبان تا دامن قیامت

رفتم واندوه هجران ترا بکام نهنگ	[illegible]	تا به بینم بتو حالت خفتگان خاک چیست
یار از قتل خبر می دهد و غیر از هجر	[illegible]	می شنوم گشته که مضمون خبر هر دو یکیست
زهجر تلخ آبی نداشت جام سپهر	[illegible]	دگر نه دست و قضا در گلوی من بیزیست
رهش دگر بستم چندانکه آب از سر گذشت	[illegible]	از پیت زان روانی آیم که پایم در گلست
کشید روز وصالم بشام هجر و طولم	[illegible]	که شام هجر ببالا کشد روز قیامت
درد ما را نیست درمان الغیاث	حافظ	هجر ما را نیست پایان الغیاث
ز سر بگذشت چو آب چشم	[illegible]	یکبار از سر گذشتم هنوز این است
بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ	[illegible]	ایوای ز محرومی دیدار و دگر هیچ
آنچه با جان و دلم بیداد هجران میکند	[illegible]	کافرم گر هیچ کافر با مسلمان میکند
نمی رسید از چرخ شفاعی	[illegible]	غم جانسوز هجران آخر بهر
چه از کنی تو کلام خلاف لطف یاران	[illegible]	که در جدائی هم صبری توان کشند
نمی توان بتو شرح بلای هجران داد	[illegible]	فسانه ایم بهبلائی که شرح نتوان داد
بلای هجر تو مشکل بود خصوص آن چهل	[illegible]	که مصحف چشم تو و کار برخود آسان که
شبهای هجر را گذراندیم و زنده ایم	[illegible]	ما را بسخت جانی خود این گمان نبود

کو بشد روز حشر بپایان نمی رسد	[illegible]	صد روز از آن سپس شب هجران نمی رسد
از بسکه ز هجران تو دشوار دهم جان	[illegible]	صد بار عزای من بیمار کرد شد
پس هر که ز جامم بگلو میریزد	[illegible]	بگلو ناشده از دیده فرو میریزد
طرفه حالیست که آن آتش سوزان زبرم	[illegible]	دور تر هر چه رود بیشترم می سوزد
ز تو طاقت جدائی دل من دگر ندارد	[illegible]	ز من آنکه صبر جوید ز دلم خبر ندارد
شب هجر عاشقی را که اجل رسیده باشد	[illegible]	بچه درد دمی باشد که ترا ندیده باشد
گریه در روز چنو مجبورم عجب مدار	[illegible]	چنین شاخ تو بریده ندارم خبر هنوز
شکسته بود بوصلش دلم چو گل به بهار	[illegible]	خزان هجر کشید آخر انتقام افسوس
چو یوسف او بسفر شد روان و چنین یعقوب	[illegible]	بکنج بیت حزن شد مرا مقام افسوس
بسن وقت جدائی مه با تو رسانش در بر نشش	[illegible]	کو خواهد بیشتر سوزد دلم از داغ هجر نش
ز هجر بر چه بکن دراز در یارم بکشش	[illegible]	که میکشد ایسنک ... چنین ندارم بکشش
ز هجران بر لب آمد جان غمناک	[illegible]	الا یا لیت شعری این الفاک
اجل بیا و غم هجر بر من آسان کن	[illegible]	که صبر بی رخ آن دلبر بود مشکل
بکوی او خاک بسر کشم تا روز حشر	[illegible]	هرچه از خاکم دمد خاکش همی بر سر بود

پاکه گر بدمن انشه از بن نکند اشت — که از فراق تو خاک بسر توان کردن
کدام شب که ز هجر تو خون نمی گریم — کدام روز که از شب فزون نمی گریم
غم سارم ز درپی شب هجران تا کی — اگر چنان مرا ای زد و من پاره کنم
ماهی چشمیم و تو نور ای صنم — چشم بمیر از روی تو دریا ای صنم
روی مهوشان که بهشتی بود — هر که به بیند چو تو حور ای صنم
بتکده را پیش تو چه نور ای صنم — پیش تو بتان را چه سرور ای صنم
بت شکنی چه کند سر تراش — گر کنی از چه ظهور ای صنم
چمن بهار ز تو سبز ای ابر رحمت — بهجر اشک ده زرد من چمن
روش و خوشم که در آغاز مصیبت — ماتم زده بکجند بشیون نبرد راه
قامت افراخته و دلکش شده — عارض افروخته مهوش شده
تا کنی خلق جهان را قربان — ابرو کیشی کش شده
بکجا رفته ام از خاطر ناشاد روی — به کجا طرکنز دانم که تو از یاد روی
حال الم ماهی لب تشنه ز هجران داند — که بخاک افکند ش موجه از دریای
هجران نصیب شد درا نیمنسان بهار — دستی بگل نبردیم در باغیه خاری

بی

بجان آمد دلم از ناصبوری — [illegible] — نصیب جان ودل با دوری
ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی — [illegible] — دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آیی
چونی نالدم استخوان از جدائی — [illegible] — فغان از جدائی فغان از جدائی
چنان گشته ام ناتوان از جدائی — [illegible] — که نتوان دگر شد چنان از جدائی
گر آید ز لبی هزارم بدائی — [illegible] — که اینجا بکی داده جان از جدائی
گمان داشتم کز جدائی بمیرم — [illegible] — یقین شد مرا این گمان از جدائی
بکنارم نیامدی رفتی — [illegible] — تا بکارم نیامدی رفتی
بس بدم خون بهایم اشکو لطف — [illegible] — بزارم نیامدی رفتی
ای بهجر زغم بکش ولی سلا — [illegible] — او را دیدی نمی بده باشی
درد اکه فراق ناتوان سوخت مرا — [illegible] — در بستر ناتوانی انداخت مرا
از ضعف چنان شدم که بر بالینم — [illegible] — صد بار اجل آمد و نشناخت مرا
در هجر تو هر که هم نشینم بادا — [illegible] — منظور دو دیده آتشینم بادا
گر بی تو بکام دل بر آرم نفسی — [illegible] — یارب نفسی بازپسینم بادا
آن دوست که عهد دوستداری شکست — [illegible] — میرفت و منش گرفته دامان بدست

هرکس که به از این بگو ایم بپنسر	ایضا	پنهان گشت که بهوراز او مرا خوانچه است
فارقتن ولا چیب لی الا اش	[illegible]	احباب چنین کنند احسنت احسنت
ظن می بردم که از فراقم بکشی	ایضا	والله لقد فعلت ما کشت ظننت
هرشم که ز داغ هجر دیست جان می سوخت	ایضا	جان در تنم از آتش هجران می سوخت
می سوخت دلم چنانکه غیر از من تو		بر من همه کافر و مسلمان می سوخت
افغان که مرا فلک فکند از کوییت	[illegible]	جایی که صبا نیارد آنجا بوییت
نه روی تو دیدنم میسر گردد	ایضا	نه روی کسی که دیده باشد روییت
میخواست فلک که تلخکامم بکشد	[illegible]	تا که می طرب بجامم بکشد
بسپرد بدشنهٔ فراق تو مرا	ایضا	تا آنکه بخواری تمامم بکشد
هجران تو ای شوخ دلم را خون کرد	[illegible]	جانم غمگین و خاطرم محزون کرد
فریاد که طغیان سرشکم آخر	ایضا	سیلی شد و مرا زکوی تو برون کرد
ای راز رخت ای تازه گل باغ مراد	[illegible]	چون غنچه چه دمبدم خنده ام رفته ز یاد
گریان چه پیاله ام بر کف مست	ایضا	نالان چه سبوی خالیم در ده باد
درد تو ز دل از غم هجران نرود	[illegible]	نقشی تو ز پیش چشم انسان نشود

تا در دل ما شد مهر تو از دل نرود	ایضا	نقشی تو ز پیش چشم انسان نرود
قصه چکنم که اشتیاق تو چه کرد	[illegible]	با من دل پر ز رق و نفاق تو چه کرد
چون زلف دراز تو شبی باید	ایضا	تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد
ایام فراق یار دیدی که چه کرد	ایضا	با غم روزگار دیدی که چه کرد
یاری که نشسته بود با ما شب و روز		چشم بد روزگار دیدی که چه کرد
از کوری چشم غیر ای غیرت حور	[illegible]	یکچند دلم بود بوصلت مسرور
خون باد دل چرخ که آخر ز جفا	ایضا	هم مرا از تو ترا از من دور
چون پیر رخ دلبر است ایام بهار	[illegible]	عیشم بچه کار آید و شادی بچه کار
در باغ بجای سبزه گو خار برآر	ایضا	وز ابر بجای قطره گو سنگ ببار
هر روز به بستر جدایی من زار	[illegible]	بیمار ترم ز روز اول صد بار
وین درد بتر که هر زمان میگریم	ایضا	بر سینه ز اغیار رونه بر سینه نگار
فصل گل و مل نوای مرغان هزار	[illegible]	حاضر همه و تو غایب ای زیبا یار
آنجا که تو غایبی از اینها چه حظ	ایضا	وانجا که تو حاضری باینها چه کار
قاصد بفلان بگو فلان بنده هنوز	[illegible]	دور از تو بلا زنده و شرمنده هنوز

میریزد خاک بر سر و میگو ید ... خاکم بر سر که چون توام زنده هنوز

تا از بر من برفتی ای محرم راز ... خفتم نکردیم شبهای دراز

یکسو غم انکه در کشتی زبرم ... یکسو غم انکه تا کیست چشم باز

امروز زهره می کند زد سوز فراق ... وین شعله های آتش افروز فراق

روز عجبی پیش من آمد یا رب ... این روز قیامت است یا روز فراق

تا چند کند ز جان زد آتش هجرانم ... هجر تو کند ازدست اخر به من انسانم

جدا از ان سرو گل رخ سحر گلشن چنین کند رکه ... بهر سرو و گلی بنخوت فغان و ناله سر کردم

دردا که ز جور روزگاران ... ماندیم جدا ز یار و یاران

گل حسرت در آرزوی مواصلت و وصل دلبر ماه طلعت

تابوت من از کوی تو بیرون نتوان کرد ... یک روز که ره ده شدم اگر آشنا نیز

کشته و مجوری از حد گذشت ... گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را

قوت پروازم الیسیاد چنین گذشت ... اثر ز نالم که سری دشیان آرام تر را

بس که آمد حصه ای آرام جان ما را ... که از خوبشان تو راهم هست در پیکان را

محرز ان کنم ایفلک وعده الوصل یار را ... پاره از میان ببر این شب اشرف رسد

حسرت روی تو بسیار و نغیر از خون ... چاره ایش دیگر حسرت بسیار کند

کشی که جانت برلب رسانم ... از آنکه رساندکر برلبم لب

با من صبوری را سوی خود از دنا طلب ... ز تو که پا که امنی صبر من از خدا طلب

گر بایدم شدن سوی یار رفت با بلا ... سد گونه ساحری بکنم تا بپارست

وصالش خواهم و دانم که این کار ... نه کار من نه کار آسمان است

مردم ز شوق وعده بفردا چه می دهی ... فردای ناتوان تو فردای دیگرست

سرگران با غیر و با خود مهربان میگو است ... پیش ازین با من چنان بود چنان میگو است

از سر کوی تو با آسانی گذشتن مشکل است ... از رفیق آهسته تر گام بر میدارد مرا پا در گل است

نیست شب وصل توهم دار داج | [illegible] | روز نباشد بچراغ احتیاج

چو کوتاه است شبهای وصالت ای نگار | [illegible] | خدا از عمر ما بر عمر این شبها بیفزاید

ز حسرت مردم و هر چند کسی میرفت و می آمد | [illegible] | بیا ای جان بیا تا نفسی میرود و می آید

نمی دانم چرا با عاشق خود یار ننشیند | [illegible] | ز بیم طعنه اغیار با اغیار ننشیند

بحشرم وعده دیدار گر دادی نمی رنجم | [illegible] | وصال چنین نیست را صبر اینقدر می باید

شفاعت را تمام عمر در راه تو می پویم | ایضا | بکو بیت می رسد یا از سر کو کی آید

مرا گویند فردا روز وصل است | [illegible] | وگرنه طاقت هجران که دارد

بود که یوسف گم گشته من از سفر آید | ایضا | چنانکه بی خبر از دیده رفت بی خبر آید

یک بیدست تلافی صد ساله فرقت است | [illegible] | گر در غم فراق تو میرم امان دهد

مرو بیا ز خانه که ذوق امید وصل | [illegible] | بهتر ز دیدنت چو بهوشی آورد

زان دل یکانب سنگ کسی تو می گشته | [illegible] | گاه دامنم گرفته بسوی تو می کشد

لطف اگر کنی بنگاهی چه می شود | [illegible] | خوشنود اگر شوم ز تو گاهی چه می شود

سیراب اگر شود ز تو ای ابر رحمت | ایضا | در خشک سال هجر گیاهی چه می شود

بچه مشغول کنم دیده و دل را که مدام | [illegible] | دل ترا می طلبد دیده ترا می جوید

از غم

هر شنیدم ز صبا بوی تو ای جان عزیز است | [illegible] | گرچه گشته خونین جگر ان شنید

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد | [illegible] | ابری که در بیابان بر تشنه ببارد

لب تشنه ایم افغان ز دلان نیش سیه سوالله | نجیب | آب حیات را لب تشنه نمی گذارد

خنک آن نسیم بت رفته ز خانه یار آید | [illegible] | پس از انتظار روی مرا خبری بیخبر آید

چه بحسته صبح مرکزان گل نو رسم خبر آید | [illegible] | ز شمیم جعد معنبرش بمشام جان اثر آید

بزلال وصال خود از دلم بنشان حرارت شوق را | ایضا | که مبادا ز آتش آه من تبر افش شرر آید

از سخن جان کنم اگر گنجینه آن شوخ را | نجیب | طفل است دشتاید بر سرم بهر تماشا نگند

هست آنکه سالها بر گنجینه بهمان تو خوش | [illegible] | ای اجل با من بساز امروز و فردای دگر

هرگز دلم ز دیدنت آسوده کی نمی | ایضا | از بسکه می طلبد ز پی دیدن دگر

دیدن قاصد خوشی و خوشتر از لطف دیدار یار | نجیب | خاصه پیدا از مدت هجران و عمری انتظار

کار شست زنده مرا گر جدایت زین بیش | ایضا | نمی شوم ز تو تا زنده ام جدا هرگز

بشوق کوی تو آرام جانان ز خانه خویشم | [illegible] | که مرغ ز قفس آید با آشیانه خویشم

اگر صد ره ز کوی او روم تا دیده دیدار خویش | [illegible] | دگر ره باز می گردم که شاید بیخم این بار

مرا امید وصال تو زنده می دارد | [illegible] | وگرنه صد رهم از هجر تست بیم هلاک

بهر جنبش وصل تو عمرها		عقد الله کنجشکی ز پاک
نهد غم بر سر که کوه		که جان در بدیدن سنگ
که از درد در بزم خاک		که از شوق ماه در رنگ
ز حسرت با درد دل		لاله رخ سلمی اس سلاک
ز شوق روی تو گل کرده جامه جان چاک		ز رشک قامت تو سرو مانده پا در گل
نیم شب بی کم کنان تا کمر جانان آمدیم		همچو جان بی سایه همچون سایه چون جان آمدیم
با کمال نا امیدی حرف وصل یار را		اثر کشم که خود را در گمان انداختم
ملک منع من پس دل ز بسیار آن کوی		که گر صد بار دارم آرزو یکبار می آیم
چنان میل جمال دیوانه را کسی ز تو می بینم		که هر جا کشته او را بسر کوی تو می بینم
بنفشه از خبر آمدنت آمدن آن شوخ		بخود ترسم از شادی بسیار بمیرم
کنم تو کر بگذرم از شوق بمیرم		ز بان بسرت بگذرد نکته در پیرم
بحریم خلوت خود شبی چو شود بخوانم		کنار من بنشین و بکن خود بنشانیم
چه خوش است کر تو ترحمی کنی ای کمان دکوی تو نیم		ز فراق خود برهانی و بوصال خود برسانیم
رخ بو پسران و جوانان ننما تا نکشند		پدران از پسران و پسران از پدران

شب وصل است کو کبر شو ای مرغ سحر		پاسی از شب نگذشت است چه فریاد است این
ای رفت ز دل صبر و قرارم بنشین		بنشین تا نکند قرارم بنشین
ز جان میروم اکنون بکنارم بنشین		بنشین است نشانی تو کارم بنشین
ای رکز غم هجر دل زشت اهرم پر کن		بنشین تا تو بنشین
یا رب لال ده تا بار ز		چشم مجبان رمی حیات
بس که در هجر بسم که از من نفس مانده		ز عمرم یک نفس باقی صد هوس مانده
به شبها از وصالت بر جان من صد هوس مانده		که از وصلت هوس ها بر دل بسیار کس مانده
وصال او ز عمر جاودان به		خدا وندا مرا آن ده که آن به
روز وصلی طلبم هیچ شب هجر دراز		تا کنم شرح ستمهای تو با من کردی
چنان کم بستو زسر مایه حیات مرا		بدیده مانده نگاهی و بر زبان سخنی
چنان زاسپ چون مه هفته		هر هفته دید نتوان قانع شدم بماهی
از حسرت نگاهی مردم بکن نگاهی		ما هر که کشته خلق از حسرت نگاهی
خدا مشتاقان نگاهی		چنانچه کز بناشد نگاه گاهی
ز آن لب ندیدم بوسه خوش تم کاب زندگی		بخشد حیات اگر را اگر کم کسی

همه شب درین خیالم که رسم بوصل روزی	[illegible]	همه روز در خیالم که شبی بخوابم آید
جمعی ز ازل که بها داره از بزم	[illegible]	خلقی بسر راه که از خانه برآید
ز دیده وز بری بگذارت شکسته ام چرا زیاری	وله	زخانه پرده نشین خرامی قدم بچشم نمی گذاری
گر یابمت از یاری کوکب شب	[illegible]	کارم شود از تو علی مطلب امشب
رفتی ز برم صبح چه دیر وز امروز	وله	باز آ بسرم شام چو دنبال امشب
از حسن زمین کناره تا چند بسر است	[illegible]	یک لحظه مرا با تو نفسش هوس است
عمرم بشد و با من نشستی نفسی	وله	بنشین نفسی کنون که آخر نفس است
خونم نبود از حد و چارش پرون است	شیخ عطار	وز هر چه قلم شرح دهد افزون است
از جان و دل خویش خبر نیست مرا هم	وله	در رخنه مست نیست علی تو دانی چه جنون است
وصل تو بکام غیر دیدن مشکل	وله	وز دیدن تو طمع بریدن مشکل
گفتم که بمیرم تا بوصلم برسی	وله	مردن آسان وصل رسیدن مشکل
شبی چو زلف سیاه تو آرزوست مرا	وله	که با تو خسبم و صبح از بر تو برخیزم

گل ۹ در التماس از باد صبا و پیک نامه بر برای رسانیدن نامه معشوق با وفا

ای قاصد حبیب صبا می فرستمت	حافظ	بنگر که از کجا بکجا می فرستمت
این سر بمهر نامه بدان یار آشنا	حافظ	کس را خبر نکن که کجا می فرستمت
هر لحظه ای صبا ز چه گردی بگرد من	[illegible]	دانسته ام که کجا می فرستمت
قاصد چه احتیاج دگر طومار اشتیاق	[illegible]	چندانش باز شد رسد به دراز کوی دوست
آخر عمر شریف است ای صبا رو پیش یار	[illegible]	گو بیک امروز شب بر آن لب در که فردا می رود
سگ پا قاصدی خواهم که چون غنچه ها	[illegible]	بدست او دهم کاغذ هنوز از گریه تر باشد
نه مرغ نامه بر خواهم نه قاصد نی سبک جولان	[illegible]	که خود در پیش یار خویش حال خویش گویم
مرحبا طایر فرخ رخ فرخنده پیام	حافظ	خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام
زکجا ای صبا و بگو ای دیار	[illegible]	سر یار تو کدام چه خبر زیار دار
بگذر بسر یار یارم ای سبک شمال	جامی	بر خاک درش بکار من دیده پاک
در صورت حال من کند از تو سؤال	و له	قل مات من الهجر على الصعب حال
ای باد صبا مرا بکامی برسان	[illegible]	وز من بنگار من پیامی برسان
در طره او دلیست ما را زنهان	و له	گر زنده بود بپیش سلامی برسان

گل جعفری در نصیحت گری

چه نامی حیات هر روزی مهو پیش	[illegible]	گویم کلیم با تو که آنهم چنان گذشت
بگذر ز صرف دادن ملکش بآیین داد	و له	روز دگر بگنبد آن ملک زرین و آن گذشت
طبیبی بهم رسان که بسا نبض بیمار	و له	با همتی که از سر عالم توان گذشت
رحمی بکار خویش نقش کاین شکار مان	[illegible]	وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت
جفا مکن باسیران که هر بهار برا	[illegible]	چو نیک در نگری عاقبت خزان است
حسن و عشق بهر گوشه داستانه هست	[illegible]	حدیث لیلی و مجنون بهر زبان است

با تو بساط نظر پسر زیر دستان کنی — واز برای مکافات انسانی هست
حریف دشمن مشو تیغ مکش یار مکش — ظلم از حد مبر امروز که فردای است
کدام سرو در بستان بناله نیم به پایت — که یک گل ز تو ای دلبران شهر فداست
مشام گل نو گویان سمن ناز که هست — تو از برای یکی زار و صد هزار ز است
کمند مهر جهان بگسلان که گر روزی — شنیدی که پیشان بهم تو ای بیست
دشمنم ای دوستان شب بجز چه هست — آنکه منش دوستم دشمن من اوست اوست
لب بر لب معشوقی نه و بی پیمبه پشتر — کز کام گذشتن روش عشق شریم است
در دولت سگی نا نه طوف کردم در چمن — بکهان جان دیدم انکار سر از زخران من
چه طرب خوشحال طیور و چه طلب خوش بیان — پسر ها ن خندان درخت و پیر ها ن گوی یاسمن
بمرگ بی برگ نه اری لاف و درد شیرین مزن — رخ چو عیاران متاب بجان چو نامرد امکن
یا برو همچون زنان رنگ و بوی پیش گیر — یا چو مردان اندر آی و گوی در میدان فکن
هر چه یابی جز هوا آن دین بود بر دل نگار — هر چه بینی جز خدا آن بت بود در هم شکن
چون همه عالم ز بهر بایست قطع بایدت بگور — چون همی گویند روز جمع شمع شان در زن
سر برار از گلشن تحقیق تا در کوی دین — کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن

در یک صف گر شکستگان بینی شه هیچ چین — ور نه گر صف شکستگان بینی ز هم بر هم چین
درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع — گر بسی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
هر کسی از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد — درد باید عمر سوز و مرد باید گام زن
قرنها باید که تا یک کودکی پیدا شود — بوسعید اندر خراسان یا اویس اندر قرن
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب — لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یک پشت پشم از پشت میش — صوفیی را خرقه گردد یا حماری را رسن
هفتهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و خاک — شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
روزها باید که تا روزی میان مهد مان — شاعری پیدا شود خوش لهجه و شیرین سخن
ساعتی بسیار باید کشیدن اشتر را — تا که در جوف صدف باران شود در عدن
صدق و اخلاص و عمل باید و عمر دراز — تا قرین حق شود صاحب قرانی در قرن
بار نفس در ره توحید نتوان رفت تا — یار خالی هست باید یا هوای خویشتن
صبا ز من بحریفان زیر دست ازار — بگو که کارکنان فلک زبون دستند
هنر سر زاده اسیر کن که کس کنان سپهر — گشاده دست تو در های آسمان بسته
مشو بسنگدلیهای خویشتن مغرور — که تیر آه من از سنگ خاره می گذرد

سر خصوری دختر اگر خون جگهان چشید — خسرو — هوای دیدن چابک سوار من کشید

فرح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش — حافظ — ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

دریای که خون ناحق پروانه شمع را — [illegible] — چندان امان نداد که شب را سحر کند

دست از کرم بشوی که ما بیکی نشوی — [illegible] — بر که در آب کشتی صد هوس شود

دگر بقصد حرم تیغ برمکش ز نهار — حافظ — وز آنچه با دل کرده پشیمان باشی

دل ربائی همه آن نیست که عاشق بکشد — ایضا — خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش

زمین قافله کاهی نه خالی شرط است — ایضا — که بی نصیب نمانند قاطعان طریق

سعدیا حب وطن گرچه حدیثیست صحیح — سعدی — نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

تو کاری کنی که همدم است جانها گزینت — [illegible] — دگر نه سهل باشد کار این یکان که من دارم

لب سار اگر نظر به رخ میکنم مرنج — [illegible] — لب پار هیچ که نشنه که روبت ندیده ایم

فرصت غنیمت است عزیزان درین چمن — [illegible] — فردا که همچو گل همه بر باد رفته ایم

پر پیمانه کش ما که روانش خوش باد — حافظ — گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

نکوی کوی خاک من که غم بعد از هلاک من — [illegible] — مرغ آشیان گم کرده گرد خاک من

زمام از دست لیلی در ربا این نافه کاری کن — [illegible] — سر خود گیر در مجنون سرگردان کناری کن

ملائی

پسند نیستی ای پسر از آن چشم بدان — [illegible] — بپوش شان روی خوب خویش را از چشم بدان

خود را شکسته دار بهر حالتی که هست — [illegible] — خونی که میخوری به دل روزگار کن

تا به پرسی نگهی مبتلا — [illegible] — رحم کن بر مبتلای خویش

سوزی برق خار تر هم سیل — [illegible] — که دامن گیر جانان من است این

ای ستم پیشه یار دیرینه — [illegible] — دل شکستی نگاه دیرینه

بکفا خو مکن که بدتر سم — ایضا — چرخ ناساز کار دیرینه

بمکافات آن کند با تو — ایضا — که تو کردی به یار دیرینه

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی — حافظ — خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی — ایضا — که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش — ایضا — که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی

نتوان بلبل از آن شاخ گل که تو رانی — [illegible] — بشاخ دیگر از آن آشیان بگردانی

ز گلبنی که گلش دیده باشی ای بلبل — ایضا — چو شد خزان ستم است آشیان بگردانی

اگر تو با زر و زاری چرا طلب نکنی — [illegible] — دگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی

ای روح مصفا نشوی آلایش جانی — [illegible] — چون عقل مجرد نشوی از قشر هیولانی

تا نور وجود حق در ظلمت تن یابی	ایضا	چون خضر بشارت باد کز چشمهٔ حیوانی
چون دل ز اصنم دلا از بسکه کنی معمور	ایضا	بیت الله اسلامست رو کعبه بویرانی
مشو از حرف بدگو بدگمان از در مهران انز	نیعی	که عمری از مهوی روزگاری آسمان گو
مکش بیچ در لیغم که ای پس از من	خجندی	دریغ از فلانی دریغ از فلانی
مایل بهر طرف مشو ای سرو ناز من	شیخ ابو سعید	این ما مکنیم که این حرکتها شکن
صد ستم دیدی ملک نکبر کنی شکوه	مولانا بسی	نیستی شکر نشده لطف خدا بات لال
تو را همه رندی و ما تمام ملامت	ادیب	کنار گیر و برو تو بچز دنیا ملامت
چست با جان مست هر شب جهان هشیار	وفایی	جان من از لبه ... گنی روز هشیار آمیز
گویند همرهان طریقت گدای ریش	ابن یمین	آگاه شو که قافله ناگاه میزنند
غافل نیم ز راه ولی آه چاره چیست	ایضا	زین رهزنان که قافله ناگاه میزنند
خوبرویان جفا پیشه وفا نکنند	سعدی	بلک ... فرسته دلها اگر کنند
خاک راهی که بر وی گذری داند باش	ایضا	که عیوب ... و جفوان ... هر دو داند
تو بی طلب ببخشی کام کسی و رحم است	ابو نصر	بر پیچ دلی که چنین روی طلب نراید
چو آتش مشو شد و سرکش مبار	مسعود	... وارد دل مبتلا بر آید

مگو گفتش کنی گمان منم که گویت	ایضا	چو شیشه خفتن که ای که بره برد ید
مگو بیت که بمن نیک باشی و بد با غیر	امیر خسرو	همین بس است که نیک از بر استاد کنی
چنین جامه چو بین شرم صحبت نادان	ابن یمین	زیرا که گران بش دین کرم نیارد
از صحبت نادان تر ترست نیز بگویم	ایضا	خوالشی که تو انگشت د آرزوم نیارد
زین اهر هر تبر دان و تهی سالکه در اقلیم	ایضا	با خنجر خونریز ... نیارد
زین اهر سه تیر نیز بگویم که چه بهتر	ایضا	هر کی که جان کند و شهرم نیارد
ای برهمن ان عارض چین لاله پرست	شاه ابن یمین	رخسار دلگا رچا ... لاله پرست
چون چشم خدا ... پای نیاری بار	ایضا	خورشید پرست شو نه کو ساله پرست
خواهی که ترا زبر ابرار رسد	شاه کمال	میسنه که کسی را ز تو آزار رسد
از مرگ میندیش و غم رزق مخور	ایضا	کاین بوقت خویش ناچار رسد
یک نان بدر در وزا گرشو حاصل کو	ابن یمین	وز کوزه شکسته دم ایچ سرد
مگوم کم از خوی چر ز ... بر بلو	ایضا	یا خدمت چنین خوی چرا با بر کرد
دنیا مطلب تا همه دیش بجن	بابا فضل	دنیا طلبی نه آنکم نه ابیش بجن
بر روی زبان زیر زبان وار شرلم	ایضا	تا زیر زمین روی زمین باشد

بازوی پیل موری باید بود / با سگ و کرکس عوری باید بود

وین طرفه که عیب هر که بینی / مپسند که بر دگر مپسند بود

پر غالیه این خاک چمن بیخته گیر / و آبش بگلاب و مشک آمیخته گیر

صد کوزه گل مراد خویش از هر گل / سر بر زده و شکفته و ریخته گیر

ای بهره گرفته باش تو خفتران همه کس / وز گردن تو گشتگان همه کس

امروز چنان باش که فردا چه رسی / خفتران تو بردن روی دگریان همه کس

از حادثه زمان آینده مترس / وز هر چه رسد چو نیست پاینده مترس

این یکدم نقد را بعشرت بگذار / از رفته میندیش وز آینده مترس

کودک که بهر ماه چکنند دگی رو بند / فرزندکان و دخترکان یتیم ما

نغز یاد مادری که چه کوه چنین شنیدند / آن مادران و آن پدران قدیم ما

آنکس که جگر خورد و بود دشمن ولی هش / در رود قم که بنشین خون جگر خور

پیغام زنان همی برد و بهای نیز پوشش / یا سوخته کی میکنی و حلوای شکر خور

یک سو پسرت نشسته و یکسو زن / این هر دو یک سوزن و بر یک سوزن

عیسی نتوانست بمعراج شدن / تا داشت ز اسباب جهان یک سوزن

کلام مرجان در وصف جمال دلبران و لب و دندان ایشان

ای نور خدا در نظر از روی تو ما را / بگذار که در روی تو بینیم خدا را

است آینه صنع خدا روی تو ما را / در آینه بین و نگر صنع خدا را

بر دست آینه داد اگر دلستان مرا / یک ره ساخت بلا که بود جان مرا

دستی ز آستین بدر آمد که پاره کرد / چندین هزار خرقه پرهیزکار را

حسن روزافزون نگر کان خسرو زرین (حسنی) در هلالی بود و اشب ماه و امروز آفتاب

آینه تا از روی تو زیور گرفته است (ایضا) خود را برآفتاب برابر گرفته است

حسنش باتفاق ملاحت جهان گرفت (حافظ) آری باتفاق جهان می توان گرفت

دیدم رو بپوشی در حلقهٔ زلف ([illegible]) چون ماه تابان در قلب عقرب

رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم (حافظ) قد برافراز که از سرو کنی آزادم

مهر که سرگرم همه روی تست ([illegible]) مشعله گردان سر کوی تست

مطلع انوار خدا روی تست ([illegible]) کعبه اسباب صفا کوی تست

روشنی روز سیاهی شب (ایضا) آیتی از روی تو و موی تست

نه گلابست اینکه بر رخسار مهرو می زنند ([illegible]) تا نسوزد عالمی آبی بر آتش می زنند

بهتر است از هرچه دهقان در چمن می پرورد ([illegible]) آنکه آن نازک بدن در پیرهن می پرورد

چنان برهم زنی هنگامهٔ روز قیامت را ([illegible]) که اکثر نامهٔ اعمال مردم در میان گم شد

جامه که بوصال مه تو جلوه گر آیی (ایضا) خورشید جهانتاب شود در گرانی

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد ([illegible]) همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

یکی درخت گل اندر میانهٔ خانهٔ ماست ([illegible]) که سروهای چمن پیش قامتش پستند

نه مهر خوب چو روی تو نه مه دارد ([illegible]) نه آن چشم سیه که دارد

ز شرم روی تو در باغ وقت گل چیدن ([illegible]) گل آب گشت و از دست باغبان بچکید

زهره بشد رخت ای آفتاب در هر صبح (ایضا) ستاره خیز شود از چشم آسمان بچکد

از حیرت جمال تو در چشم عاشقان ([illegible]) چندان نگه نماند که بر دیگری کنند

وعدهٔ وصل بفردا و نسیم می دانی ([illegible]) هر که هر روز ترا دید بفردا نرسد

نسبت رویت بماه نداری ([illegible]) روی چنین نسبتی بماه ندارد

روی خجسته چو ماهش نگرید ([illegible]) چشم پسر مست سیاهش نگرید

با این همه دیده رخت چه می نگرم دیدن ([illegible]) هزار دیده ندارم صد هزار افسوس

زماه چارده بگذشته از حسن ([illegible]) هنوز از چارده نگذشته سالش

روی تو نظاره گاه خلق است (ایضا) سوی تو نظاره خدا هم

هر کس که ببیند آن لعل خندان ([illegible]) انگشت حیرت گیرد بدندان

چنین غنچه کدام است کنطق خندان (ایضا) گمان لعل خندان گیرم بدندان

رخ مانند گلبرگ ترش بین ([illegible]) لبش از برگ گل نازکترش بین

بپرس از من که در خوبی که غلطانه (ایضا) بگو ای آه دست و خنجرش بین

[illegible]
خوبان همه چون انجم گشته ز رخت گم | تا اطلس فلک خور پیش مهر رخت تابان

وله
وقت است که جان بر لب بی لعل لبت آید | بگذار لبت بوسم تا بر لبم آید جان

وله
منزل دلهاست سر کوی تو | مقصد جانهاست مه روی تو

وله
مهر سپهر عالم افروز این نور و این ضیا را | از حسن و طلعت او هر روزه وام کرده

کمالی
بر آب وقت رقص عکس رخت شها | با غنچگان ز شرمت گل را حباب دل

نسیبی
تا کلک قضا رقم کشیده | نقشی چو رخ تو کم کشیده

وله
صورتگر چین ز رشک برده دست | بر صورت چون تو قلم کشیده

ازدری
ماه رخش چو بنماید از طرف بام نیمی | از شرم کمانت گشته ماه تمام نیمی

[illegible]
ای رشک گل و گلشن ابروی تو بر چهره | وی غیرت ماه و خور حسنت بلا مانی

وله
محراب حرم ابروت در دین مسلمانی | تار صنم گیسوت در مذهب ترسایی

فغانی
جان بخشمت آن ساعت کز لب شکرم بخشی | دانم که تو نتوانی بی‌بها جان دگرم بخشی

سهیلی
بر بوریا چو آیینه روی خوب رو بنما | ترا باشی چنان بلا که زیور ما بهار آرا

زینبی
ای چهره زیبای تو رشک بتان آذری | هر چند وصفت میکنم در حسن از آن زیباتری

سعدی
آفاق را گردیده‌ام مهر بتان ورزیده‌ام | بسیار خوبان دیده‌ام اما تو چیز دیگری

شاهی
هرگز نیاید در نظر صورت ز روی خوبتر | شمعی نخوانم یا قمر چو روی خوانم یا پری

مولانا حسین
گل خواست که چون رخش نکو باشد و نیست | چون دلبر من به رنگ و بو باشد و نیست

وله
صد روی فراهم آورد در سالی | تا زان که یکی چو روی او باشد و نیست

ابن عماد
ماهی که صباحت ز بر چیدنش میرسد | مشک از سر زلف عنبرینش میرسد

وله
چون شاخ شکوفه دیدم از غایت باغ | هر آینه گل راستینش میرسد

مولانا [illegible]
هر شب مه نو سوی فرود تازد | تا همچو جمال تو جمالی سازد

وله
در چاردهم شب بخود پردازد | چندی چو رخت شد ز غم بگدازد

معزی
قصاب ز کشته کار چون برگیرد | وانگه لب خندان چو شکر گیرد

وله
گر باره گر بر گلوی کشته نهد | از شوق لبش زنده از سر گیرد

[illegible]
تمثال رخ ترا کزین بر دستند | آنجا که مصوران چابک دستند

وله
در نقش مثال رخ تو بنشستند | انگشت گزیده و قلم بشکستند

حسن دهلوی
بیرون شب بسوی برکه لبش غیرت حور | گفتم که چراغ کن این وادی دور

وله
بردر زحی دیده‌ام آب و نبود شد | گفت لب شیرین من چشمه نور

[illegible]
چشمه حیوان کجا و لب جانان کجا | هر دو جان بخشند اما این کجا و آن کجا

رویت همه شب بخواب بینم — [illegible] — هر نیم شب آفتاب بینم

هر ذره ز آفتاب حسنت — وله — روشنتر از آفتاب بینم

ان طلعت آفتاب روشن — وله — بر چهره مه نقاب بینم

گلزار

گلزار رعنا در مدح قامت سهی قدان زیبا

بهر قد وحشی در جهان نپسندارم — [illegible] — گلی بباغ و سروی ببوستان نداشت

چو بر مزار من آید بجلوه آن قد و قامت — آذری — قیامت است قیامت قیامت است قیامت

قیامت قامتی افراخت قامت — [illegible] — از آن قامت بهر کوی قیامت

قدت سرو چمن آرایست گفتم — [illegible] — چمن آرایست قدت راست گفتم

قدش را سرو گفتم راست گفتم سرکشید از من — [illegible] — تا بنوشتمش گفتم خطا گفتم رمید از من

سروجوان با همه آشنا که — [illegible] — پیر غلام قد دلجوی تست

بنگر آن میان در شب دل صد ناتوانم گشته — [illegible] — علی چیک بر تست آه علی من نالان میان گم

همچو روان سرو از باغی نرسته — [illegible] — که بالایش چو بالای تو باشد

سرزنش است ما بر هر طرف پیش لاش — [illegible] — ابلهی چنین منو بر بنده که هو سرو آزادش

بیا بباغ و ببین سروی که من صد بار در پایش — [illegible] — سری ننهادم و دیگر نیستم بر یار بالایش

چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و آن قامت — [illegible] — که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم

بو شنیده قبا بسته کمر بر نعره دامان — [illegible] — یا رب بکی میرسد آخر و خاک ان

ای گدون بلند قدران در کنه تو — منشی — رعنائی آفریده سرو بلند تو

تا قد سرت از برم برخواست	ـ	بر نشستم بگریه یک چند را

۱۳ گل شگفته و شبو و عنبر بو در تعریف خط دلبران مشک مو

اما طلع که خط آن آفتاب تا با نزار	[illegible]	گرفت خیل پری در میان سلیمان را
خطت دمید و گو ز آن کتاب مهرو را	ـ	هزار حیف که خط داری و سواد نداری
خطت از سر رونق دیگر گرفت	ـ	شیوه عاشق کشی از سر گرفت
کشیده قدرت بگرد عارض یار	ـ	خطی که فاعتبروا یا اولو الابصار
خط غبار بست نسخ گشت و می ترسم	ـ	که ناگهان شود این نسخ مسخ و تعلیقات

خط برو در عارض خوب تو کی مورچه	ـ	پای مشک آلوده بر برگ گل نسرین نهاد
خط گلهای گسیدی زلف سیه فام پولادنگ	ـ	گیا گر جا بهر چول عرب چشم پولادنگ
ادوم خط گشت بمن مهربان	[illegible] بیدار	حاجت مهر گیاه باز بود این
ز خط کشیده رخش گه خویش دایره	ـ	فغان که رهزن دلها چها به پا کرد
نمی نماید چنین رگ یاقوت از زیر لبت	ـ	سبزه خطی که خواهد رست بعد از سالها
طره من در سایه سنبل سمن می پرورد	عرفی	سبزه تر برگ نسترن می پرورد
بی خط دلبری دل بستم آه از حسرت مرغ	زینب	که در پا بالکی بر شاخ گلی آشیان نبرد
غبار بیش که بر گرد عارض ترش است این	[illegible] بیدار	که خسته پادشه حسن لشکرش است این
ز سبزه خط او صبح من بشام رسید	[illegible]	زمانه از من داد هر دم انتقام کشید
رخنه فکنده بگل عارضت	[illegible]	از ره طرف لشکر مورانیم
دل سیر لبت راه نمی کرد من	[illegible]	سر زد خط سبز تو و شد خضر ره من
طرف مهش تا ز خط حجاب گرفته	[illegible]	شهر بهم خورده که آفتاب گرفته
ای خط تو یک مو ز زلف آیه موی	[illegible]	وا ز چه روان پرورد تو روح گاه
هم که رخش روشنی خور برفت	[illegible]	گرد خط او دامن کوثر بگرفت

دلها همه در چاه زنخدان انداخت	ـه	آنکه سر چاه را بعنبر بگرفت
افسوس که اطراف گلت خار گرفت	[illegible]	زاغ آمد و لاله را بمنقار گرفت
سیماب زنخدان تو آئینه مراد	ـه	شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت
تا گرد خط سنبل بر کاشته اند	[illegible]	عشاق دل از مهر تو برداشته اند
ان چاه ذقن که دل درانش انباشت	ـه	تا لب بنفشه تیر انباشته اند
بر برگ بنفشه ره خواهد کرد	[illegible]	از لاله بنفشه تکیه که خواهد کرد
از آتش رخسار تو بر خواهد خاست	ـه	دودی که هزار دل سیه خواهد کرد
گویند که بر دمید بر گل خار رخش	[illegible]	جرمی است که می نهند بر گلنار رخش
چون رخ خارشی هلیله در چشم من است	ـه	عکس مژه من است بر رخسارش
تا از سمن تو سنبل آمد بیرون	[illegible]	صد ناله ز من چو بلبل آمد بیرون
پیوسته ز سبزه گل برون می آید	ـه	وین طرفه که سبزه از گل آمد بیرون

۱۲

گل سنبل در توصیف دهان و مژگان و زلف بتان مشکین کاکل

باز دل در خم زلف گره گیر فشار	نجیب	عاقلان حلقه که دیوانه ز زنجیر فشار
زلفش هزار دل بیکی تار مو ببست	حافظ	راه هزار چاره گر از چار سو ببست
زلف تو در آتش کشی شعبان دست موسی	ـه	خال تو در زنخدان هاروت چاه بابل
زلف ربا بره تا نهی بر باد م	ـه	تا زنجیر یارا مکن تا نکشی بد نام
غم عالم پریشانم نمی کرد	[illegible]	سر زلف پریشان آفریدند
پریشان خاطرم کردند روزی	[illegible]	که از زلف پریشان آفریدند
عالمی از سر زلف تو پریشان و هنوز	[illegible]	از سر زلف تو یک بخشانی نرسید
وام خون شد چو دیدم حلقه حلقه جعد گیسویش	[illegible]	کلاف بردم که هر یک سر گیسویش
در هر زلف تو که نیست جای گرفتاری دل	[illegible]	جای گنجیدن موییست و گرفتاری دل
در زیر لب هر زلف زنخدان ساقه پای	[illegible]	یک کس در جان هر چوگان فتاده بین
پستان نیا زود خم زلفین نه هزار	[illegible]	چنان کی علاج در دم چوگان افسوس
من نه با چشم رخ خوبرو دم از قبای او	ـه	آن حر که عنبر بین می کشم کشان
بوی بلند تو بان کنه	[illegible]	مشکه مرا کسان کی تو

تا حلقه‌های زلف بهم بر شکسته‌ای — بس توبه‌های ما هم درشکسته‌ای

بر گل از عنبر کمندی بسته‌ای — کله ماه از مشک بندی بسته‌ای

میوه وصلت بالاتر بسته — زانکه بر شاخ بلندی بسته‌ای

که دام پری گاه کند دل ما — ایضا — ای طره دلدار ندانم چه بلائی

ای خنجر مژگان تو کفار ایک پت — ایضا — برگشته ترا از طالع برگشته ما

گر پیک دل ما سوی در نرگس آن شی — ایضا — جز بر دل و بر دیده من کاش نیاید

ای تنگ شکر حقه لؤلؤی گهر تو — ایضا — که دیده وجود و عدمی جمع کجائی

ای طره شکن شکن ترک کشمری — ایضا — ماناهلالی بر رخ خورشید خاوری

پیمانه می تو نوشی گمو رو سرخوشی — ایضا — خورشید می‌پرستی و مشکین لاغری

جان سوزد چون کدازی دود سینه‌ود فریب — ایضا — ای رشت مولی تیره ندانم چه منظری

طره حلقه حلقه ای شیرین ایات درع داودی — ایضا — شه رو دو بچه ره از چه پیمبر آوری

ای زلف عبیر بیز عنبر سایت — از طرف بنا گوش سمن سیمایت

در پای تو افتاده بزاری می گفت — ایضا — سر تا پایم فدای سر تا پایت

بر حلقه زلف تو چو راهی یابیم — هر تار به دست داد خواهی یابیم

جز زلف و رخش کس نشان می‌ندهد — ایضا — یک شب که دراز تر ز ناهی باشد

فریاد کنم ز جوران زلف دراز — تا با رخ او گوید او چه ان راز

دست از رخ تو زلف تو کی دارد باز — ایضا — کاین روز شود گشت وان چنگل باز

چه چیزه است رخساره و زلف دلبر — ایضا — گل مشکبوی و شب روز بر در

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی — ایضا — دست دست تست اگر با ساحران پیکان کنی

گاه بر گرد مه عقد ماه مشک آری به تیر — ایضا — گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

هم زره پوشی و هم چوگان زنی بر ارغوان — ایضا — خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی

بشکنی بر خویشتن تا قدر عنبر بشکنی — ایضا — خویشتن لرزان کنی تا نرخ مشک ارزان کنی

پیش دیوانه بر آتش چراغ غلط هر دم — ایضا — پیش پروانه گه شمع چنین جولان کنی

چون بگرد رخ گشت گه گاه در پیچ و تاب — ایضا — چون بگرد حقه پر لاله نالان کنی

منم غلام ضراو تو زلف غالیه گون — ایضا — که هست چنبر زلفش دلم نوان دگرگون

بهر طرف که فروهشته زلف بخرامی — گمان کنند که صیاد و دام بر دوش است

گل ۱۵ نرگس در تعریف چشم دلبران ملک صورت پای حسن

چشمت بغمزه خانهٔ مردم خراب کرد	حافظ	مخموریت مباد که خوش مست میروی
چشم تو آهوست یا جادوست یا صیاد خلق	[illegible]	یا در بادام سیه یا نرگس شهلاست این
شکوفهٔ نرگس نگر که پیش تو بشکفت	حافظ	چشم دریده ادب نگاه ندارد
دیدم چشم سیاهی به نگهی کشته شدم	[illegible]	تا نگه میکنی آن چشم سیه میکشدم
غم خود را چو با آن نرگس مستانه میگویم	[illegible]	رود در خواب و پندارد که من افسانه میگویم
در شوق نرگس تو دستیم مست از و	[illegible]	چندان که بست دیده که بشستیم دست از او
آهوی چشمت در صید شیران	[illegible]	مانند شیر است در صید آهو

بگو لای چشمت چشم بلا نشسته	[illegible]	چو فتنه‌ای که به پهلوی همه جا نشسته
بکهف به بیدار بود نرگس دوش	[illegible]	آن نرگس مست تو همه ساله بیدار
چشمی که خواب لذت شبی کرد چشم خواب آلوده او	[illegible]	دیگر بخواب خوش نکرد آن بسته چشمی خواب
چشمان تو فتنه دل ربایانه	[illegible]	در دوران نرگس کشته را بایل
نرگ چشمش که زنانی برسر بیمار است	[illegible]	تشنه خون که از زمین فلک بار است

گل ۱۶ خرزهره در تعریف خاک کربلای معلی دوبین واکش زرد مالست

ز نیل ... بنا گوش نار گشت را خاک	[illegible]	ز سایه در کشش نوشته گنبد آنجا

خال در حلقهٔ زلف من جا دارد	ح	چنگ زنگی بچه با مار تماشا دارد
در صف بیت است که هندو زده بر بخت	ح	پسر چاه خال تو جا در لب کوثر دارد
دانهٔ خال سیه بر رخ گندم گونش	ح	تو بر آدم خال که دگر از سر شکسته
جز خال بر شیر چشم تو کس در جهان نه	ح	دزدی که پیش چشم [illegible] بود
کنج لب تو نصیب خال تو آری	ح	راحت دنیا برای گوشه نشین است
دانهٔ خالت نصیب من مباد	[illegible]	غیر ازین گردانه نخواهد دلم
تا مرغ دل خلق جهانی بکند صید	[illegible]	از خال و خط آراسته خوش دانه و دام
دل خانه خراب چشم آهو فن اوست	[illegible]	تن کشته غمزه شکار افکن اوست
از خال سیاه که نشین [illegible] بر سر	[illegible]	خون شهدا تمام در گردن است
خال مشکین که بر آن عارض گندم گون است	[illegible]	سر آن نکته که [illegible] رهزن آدم با اوست
زیبا که در کنج لب تو خال سیه را	ح	دل دار کمان [illegible] دام است

اما

کل خطمی در شکایت از جور رقیب دو بیت علی کتاب البطی

دل کی او چه باشد که نباشد	[illegible]	روزی که باز ببینم دیوار آشنا
این شکسته [illegible] از زر چو [illegible]	[illegible]	از بهر من غیر رساند خبر اینجا
دهر روز جدا ایزد جزای [illegible]	[illegible]	که از هر [illegible] من شادی [illegible] او را
از آن بایل [illegible] سرود لجو را	[illegible]	که ترسم زین هوس [illegible] در رخنه او را
خود از محبت جانان [illegible] دارم	[illegible]	ز رشک غیر کنون بر که بشنه کار مرا
یا آنکه پیر رسیده آمده مرده‌ایم	[illegible]	کجا یا زکر رسیده بره خانه ما را
تو به کمان و مرا [illegible] راه سخن	[illegible]	چرا رقیب [illegible] سخن بهانه ما
ز رشک [illegible] چنان در هم [illegible]	[illegible]	[illegible] تو اشب با نشاط [illegible]
از نوای ناله [illegible] که از غایت شوق	[illegible]	[illegible] کوی [illegible]
[illegible] ز رشک [illegible] چنین [illegible]	[illegible]	یا سراغ از کر [illegible] منزل [illegible]
[illegible] پرسی من یار رقیب	[illegible]	[illegible] من ز رشک جان [illegible] امروز [illegible]
[illegible] آشنای من [illegible] که چنین	[illegible]	[illegible] آشنا [illegible] آشنا رقیب
[illegible] گذشت باعث [illegible] رقیب	[illegible]	یا آنکه در [illegible] گذشت [illegible]

بیهشی من در طلب یار بجز حسرت ... (...) به از آن است که پرسم ز کسی یار کجاست

همنشین بگو که کشی باده با رقیب (...) من از غصه تو بجز و از خدا رقیب

شکر خدا که ... بناکامی ... (...) هرگز مرا که ... طلبید از خدا رقیب

خوشم که ... ترا غیر ... (...) [illegible] اگر ترا با من ... نیست

بار اگر هرگز مرا بر آستان یار رفت (...) ... بار خاطرم گر ... را بار رفت

لفظ بهم ... از این سر کو (...) از نظر ما به سلامت که مرا جای ... است

یکلحظه با تو بودن با غیر ... (...) با صد هزار ... برابر است

از جفای تو ... که میترسم رقیب (...) واله از تاثیر ... که از بیداد کیست

... از نظر ... که ... (...) هنوز چشم ... در ... است

خونابه حسرت بچکم از مژه هر گاه (...) چو ... که ... بنده نواز است

رقیب بیخبر ... وقت ... (...) که آن ... دست من ... است

غمگین ... زو وفای تو با رقیب (...) از بسکه بر وفای ... اعتماد ... است

گر کشد خصم ... دامن ... است (...) ... که میان من ... است

غیرتم ... ... حاجات ... (...) از بیم نام تو ... دعا نشنیده است

ستم رسیده ... در غم ... (...) که ... خوی ... در یار کیست

... نفس خوشی ... هرگز (...) گلستانی که در آن راه ... است

رقیب راز در خویشی ... در ... او (...) دریغ و درد ... غیرت است که ...

شبی که آن ... همنشین من است (...) ستاره وار ... دیده ... من است

... رقیب ... امروز (...) ... در بزم یار ... است

سخن ... با رقیب ... کرد م (...) کنون ایشان بهم یارند و من ... پشیمانم

شب که خواب از دیده ... کمی تو ... (...) زین کمان ... ره ... تو ... د

ز فریاد ... در جگر ... (...) ... تو غیری در ... باشد

سراغ یار بگیرم به هر کسی ... (...) ... که ... بیخبر باشد

از ... با ... سخن گوید (...) نیارم تا ... خواهم هم ... کید

... خواهم ... از غیری سخن پرسد (...) که از غیرت ... جان گرچه ...

چنان ... با غیر (...) که هرگز ... آورید

ز کس ... هرگز ... (...) ... بار رقیبش ... باشد

غمی ... که دشمن دارم این است (...) که ... از ... باشد

ز رشک غیر بیان آدم نفس دارم | که از برت بکجا چین بهانه برخیزم
می‌شدم در طلب یار و نمی‌پرسیدم | خبر خویش را ز کسی تا که نگوید چه بدم
کسی که هم من در صحبت او لال بود اکنون | زبان گشاده است پیش او ز رنگ نصیحت ام
باسی که شد به خیال رقیبه از مجلس | پس از عمری که در بزمش نشستم زنده برخیزم
به ناکامی ز کوی آن بت پیمان شکن رفتم | بکام دل تو باشی ای هوس اینجا که من رفتم
بصد سعی یار می‌خواند در هر مجلس اغیارم | نشد در بزم جا کز نظر افتاده یارم
ز غیرت سنگ بیمیرم ز میل دیگران با او | چه بینم حال من کز میل او با دیگری بینم
ز رسم کاست سازم پاسبان بسنم | ز پای غیر نقش زحمت بر آستان بینم
گرفتم زاد دیت خشن نگریم | چه با دیگری چشمت چنین نگریم
اگر که ره دادی بدرگاه خویش چنین بجد میلی | بیشتر من هم در آن درگاه راهی داشتم
وگر سخت نگران چند و من دلگران | نگردانم نظرم بر تو زیم دگران
قاصدی شد چه بسیاری اغیار آگهی | جان فدا بشی اگر آرد خبری بهتر از بینم
ز رب رقیب تا نگاه شیر عهد یار گو | نشرم رقیبی طرف شدی خوری یار گر
با رو رقیب سالهم انیهم الف زچه شد | خصم آسمان چه بشی بازی روزگار گر

بعد از این ای رهی چنین بود در جانان روی | منم هم آنکه از خیال داشتم به هوای تو
تا تیرا بکتف سینه در بر زدی منم | با مرا بخشنده و کشته به زیر بروی تو
شدم تا شهره در عشق گرم بزم هرگز امینم | که می‌ترسم بقرب من آید در خیال او
از آن پیشینه می‌گویم سخن در انجمن با او | که می‌ترسم بکه به دیگر از غم من سخن با او
نگاه سوال نا نه هر قبیل کسی جواب | حرفش تمام نگفته گویم جواب او
تو هم از نوری غیر و من ز غیرت | بگون دیده تا زانو نشسته
امیکه هر گز بر ال خیش نشسته | انگشتی که ترا گشت که با من نشسته
تا چند رقیب در بزمش گیری تنگ | خواهیم یکباری در وگردان جرنگ
پا سنگ آید شیشه مستی ما | پا شیشه مستی آید بر سنگ
گر به شمعیم بر زند تو مرا خصمی شب | خصم آنم که میان من و شمعت پیرا است
چو همراهی بجز لنی سرو خوشخرام کند | ز بیم طعنه هر کس رسد سلام کند
چنان ز بیم رقیبان نظر برده دارد | که یک زمان شود که مرا نگه دارد
بر دیده گر نه دلم ری بلا حسد زچه رو | چو دیده رخ تو به ملی اضطراب کند
که بیه شب همه شب خلق از خواب برآرم | برای آنکه ترا دیگری بخواب نه چنیه

تو جان زرشک رقیب از زبان تو	بیانی	هر روز زپرسش من بیماری کند
همه جان با تو نیاید غم من که بینم	فغانی	من در این غم که چرا با تو سخن می گویم
تو بیاد نشستی که رقیبش نشست	[illegible]	چون دل که تو جا کردی [illegible] پر من ما نشد
نخواهم که بدین سان چمن بالا ز سر کارش	[illegible]	که نرسم بر او که گل دگر نگنه بیایش
اگر روزی دو چشم جان نادیده دیدارش	زینب	ازان بهتر که یکره بنگرم ورزم اغیارش
خاک که بت دم [illegible] در چشم نگشم	سلطان [illegible]	تا بر کم تف [illegible] دگری بر سر خویشم
از در او چون سیمین بر در او باشم	[illegible]	یاد نکنی که [illegible] خود باشم
یاری که گشت پر داغ ز دلدار چه حظ	[illegible]	وان گل که سر نهد از قدم خار ازان چه حظ
زبسکه مهر تو با این دل تنم یقین دارم	[illegible]	[illegible] تو با کاینات کین دارم
رقیب تا نبرد بو براد [illegible] وصلت	[illegible]	بجای ما همه جا سر نهاده آمده ایم

۱۸

گله ناز درد نخوشی بجور و جفای دلدار

[illegible] دام راهست تا غیر [illegible]	[illegible]	[illegible] که دیدار تستم کار مرا
[illegible] چرا [illegible] از جور رقیب سگی	[illegible]	چیزی که خواستم که در آب [illegible]
[illegible] دارم که عشق [illegible]	[illegible]	[illegible] که غیر [illegible] من جا [illegible]
مهر [illegible] رفتن [illegible]	[illegible]	[illegible] درد تو دیده [illegible]
[illegible] از بهر کشتن	[illegible]	بهتر ازان که [illegible] بهانه چیست
[illegible] راز [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] خواری می کند [illegible]	[illegible]	می کشد اما زاحسان [illegible] می کشد
دلبر ار با صد جفا و جور نازم می کشد	[illegible]	[illegible] از غم که یارم می کشد
بجرم عشق خواهم روز محشر [illegible]	[illegible]	که ترسم [illegible] از من دامن [illegible]
[illegible] جور [illegible]	زینب	[illegible] نازت که ناز [illegible] باشد
[illegible] رشک [illegible] گلشن [illegible]	[illegible]	که [illegible] از [illegible] ریزد
[illegible] من خنجری چند	[illegible]	ز رحمت بر دلم [illegible]
[illegible] آشنا کنند	[illegible]	[illegible] شکایت ازان [illegible] کنند

خوشم اگر از تو جفای نه بود می کنم | [illegible] | ز نشته خون من آیا شکری دارم
خوشم اگر حال من با او چنان گوینه | عیب | که از شکایت جور تو مرا بری داد
کسی که از تو شکایتم هوسی نکند | [illegible] | بگو نشستن سنتی مرگ که کس نکند
تمام هر از جفا در دل و مرا این غم | [illegible] | که زنده میروم کی که چو فای کند
گوینده حق آن به نامهربان ... | [illegible] | دل ان زمان ربود که نامهربان شود
خون شد دل من خوب شد این خون شده به | [illegible] | ان به که ز پیداد تو آن چنین شده به
بر هم از جور تو هر چند که پیدا در ده | [illegible] | چنین رخ خوب تو بینم همه از یار ده
بیندی در همه جانم برارم که مباد | [illegible] | فتنه من بر تو گویند سزاوار ده
ناله از بهر رها نکنند مرغ اسیر | [illegible] | خونه افسوس ... که گرفتار شود
سه شکایت ز تو دارم بر حق و از بس خوب | [illegible] | چنین نظر بر تو هست غیر دعا شرلش کند
مست نازی و دلبر خانه خراب مرا در | [illegible] | ز در خانه ما بیکه بس خوشی باش
او در اندیشه که چنین خون خرابه ریزد | [illegible] | من در اندیشه که اندیشه دیگر نکند
دل کرد ... از من و شکست خدایا بر سان | خفقان | دل دیگر که ز من گیرد و باز شکند
خوشم از گریه خود گرچه هم خون دل است | [illegible] | که بوی تو ز هر قطره خون می آید

ازکین گران پیدا دگر بر سینه ام خنجر زند | [illegible] | بادا بجای خون من شیر گر خنجر دیگر زند
خوشم اگر چنین از دست او من نالم او خنجر زند | [illegible] | من نالم دیگر کنم او خنجر دیگر زند
چه خوشم اگر که از پی قتل من زشتکوی خبر رسد | [illegible] | ز پی پس تن آن لمن خبر ز پی دیگر رسد
نهم بر زخم بهکا نشی دهادم مرهم دیگر | [illegible] | که بهر تیر دیگر زنده مانم تا دم دیگر
ندارم هیچ کس بی طرح ای پسر من کس | [illegible] | طفلی بیر و بر دل تو کس این گمان مسوز
معلوم خواهد شد شدن آخر وفای غیر | [illegible] | او را بگو بگفتا انتمان هم نیز ز
دارد سر خون زنگش فاتم امروز | [illegible] | در سینه بر قصیست ز شادی دلم امروز
کی است قابل داغ عشق حق همه کس | [illegible] | گلا است اینکه نمیرد و بدار گل همه کس
عجب با جور او خو کرده ام یارب مبادا مرا | [illegible] | که در رحم آید و کار گند دست بیداد
گفته خواهم امیر یار ان شیر ساخت | [illegible] | زین امید می دارم که من باشم غرض
غباری بر دل از جور تو دارم | [illegible] | اگر چه چشم سرم لبریز است خاک
صد بار گر از جور تو دارم خون ... از دل | [illegible] | از در چو در آید همه بر من ... از دل
بارها کنم تجدید کرد دل غمش بر من کنم | [illegible] | اگر نمیخواهد که بخت بجای غم او چنین کنم
سر و جان و کنعش بیکان ... | [illegible] | آنچه دارم می فروشم آنچه داری می خرم

بدل قرار جفای تو داده آمده ام — بهر جفا که کنی جان نهاده آمده ام
چنان گرفته به شیوه زد جهان که شوق جان دارم — نه من خواهم بیش از یار نشین نه از خواهش آزارم
تو آن صیاد لاقیدی که هیچم رها کردی — من آن صیدم که هر جا می روم در قید صیادم
چو روز حشر پرسندت که جانم چرا کشتی — سرت گردم چه خواهی گفت تا من هم همان گویم
جفای پنج روزه بر تو بیهیچکس سالها — بهر کس میرسم عذر جفای یار میخواهم
عجب سعادت ناکرده دشمنم یارم — وله — بهر کس میرسم شکر وفای یاری گویم
بیا من چنین کشته خنجر تیغم نه زجان ترسم — چو طفل ورچه چند کشته ام ترسید از آن ترسم
دلم ساله زه ناله عادت و من با اسیر خوشتر — گرش رحم آید بر ناله صیادم چه می گویم
هر سنگ کز برای توام دشمنان زنند — بر دارم و به تحفه سوی دوستان برم
از بیکه سنگ که بر بال ما زدی — چنه آشتی زگلشن باغت پریده ایم
خواهم بزند تیر و به تیغم بنوازی — تا در دم میدان تو نزد دگر افتم
هستند بسی کشتنی آغاز ز من کن — ترسم که به جنگ آیی و من زنده بمانم
نکشیده تیغ مرا همین که ز قید جان برهانم — برادر دل بس که برادر دل برسانیم
نه ترسم که آخر شاد خواهی کشتن از سر کم — وگرنه در گذشت از مرگ حسرت شاد مرگ گردم

اگر خواهی دعای من کنی بر معاملی من — بگو بیمار عشق من نمود یا رب فلان من
اگر عزم سفر داری ای سپیده یاد ابقای تو — وله — دگر مانده است بر عشق تو فزاید خیال من
چو افتد بر سر خاکم بگو کز خاک سر بر کن — وله — وفای من به پایان ای کشتن تیغ جفا من
نازک دل امید که گر رحم آید بمن — رفتم بکش نگاه باین چشم تر مکن
ز دیر چشم تو سر بر دوش نازدم — خود کرم خون نهان خویشتن
جفا و جور تو کم شد مگر شدی آگه — که من بکور و جفا نیز خوش شدم از تو
گر شمع بالله در کوی آشناه — گردن نهاده ایم بگم همه
تو پادشه خوبان در خوب و رضا — وله — ما سر نهاده ایم تا حکم چه فرمایی
کرم بلطف بخوانی ور بقهر برانی — تو پادشاهی و ما بنده تو ایم تو دانی
شهر دل ویران شد از بیداد تو — گر چه ویران تر شود سلطان تو
کاهم ز وصال دل ز غم فرد کند — کاهم بفراق دل پر از درد کند
خاصیت آفتاب دارد مه من — وله — خود سبزه بر آید و خود زرد کند
یکلحظه غم تو بیوفا کم نکنند — با غیر دل من آشنایی نکند
غم با دل خون گرفته عهدی که بست — وله — تا او باشی از و جدایی نکند

باشد الحق عالم ز توام غم خوشتر — [illegible] — یکم عشت ازو شادی عالم خوشتر

درد تو نکوتر بود از درمان — [illegible] — داغ تو پسندم ام ز مرهم خوشتر

هزار پاره اگر دل نشیع یار شود — [illegible] — چهار مبل علم من بیکی هزار شود

اگر جدا کنی ابرو دست بند از بندم — [illegible] — چو بهر خاطر اغیار رشته خرسندم

ترک جور آسمان با من جفای یار ره داشت — [illegible] — که جفای او ز جورت یار کاش درد اشتم

عرض

گلزار دهم در جور و جفای یار بی پروا

سلطان که خشم گیرد بر بیکسان جرمش — [illegible] — بخشش رسد ولیکن چه کند جفا سلا

میری از جفا با غیر و مهر تو بستم که او — [illegible] — در فته رفته بار آخر فرق بیداد ترا

مکن تو ظلم ازین بیشتر که ترسم خلق — [illegible] — گمان کنند که این بنده بی خداوند است

از جفا او ساعتی دیگر پشیمان می کند — [illegible] — کافری یا کافری دیگر مسلمان می کند

جفا اندازه دارد سر شکوه نه چندانم — [illegible] — که هر کس حال من بیند دل از مهر تو برگیرد

جور و بیداد غایتی دارد — [illegible] — جور تو نهایتی دارد

شهسوار اکشیده دار عنان — [illegible] — دردمندی حکایتی دارد

قمری بکشته بالم به پناه که روم — [illegible] — تا کی سر کشی ای سرو خرامان از من

تو مرا سوزی و من سوزم ازین غم که مبادا — [illegible] — بار بر من بعد از کشتن تو خاکستر من

نه پا افتاده کان را دل بدست آر — [illegible] — چو بالاتر زد نشت بیش دستر

۲۰ گل ... در دسته پیراست معشوق برای باغ

افکنده مرا خلق در ان چاه زنخدان	[illegible]	و آنگاه بپوشیده بسبزه سر آن را
طفلی که جان خلق گرفته در دام اوست	[illegible]	از بیازی از کف ما ... ربوده است
بنگاه غمسم فلک اثر و زم افکند	[illegible]	که تن چاه زنخدان افزون ...
دلم را می تواند تا و گر دلها بدست آرد	[illegible]	چو آن صیدی که دارد از برای صید ...
گر بهار همه آن است که گل شد یار شیر	[illegible]	گل در اندیشه که چنین عشوه کند در ...
گه ای رها چنین ز قفس در چمن ...	[illegible]	ترسم که ... سد کسی با طایر بستانی

۲۱ گل سوسن در دسته پیراست عاشق برای خانه برون معشوق گل پیرهن

ازان در راه مشغول سخن می سازم انگشتم	[illegible]	که می خواهم بسوی خانه خود افکنم او را

۶۶

بکویش رفتم و در پای من خار ...	[illegible]	بگفتا ... ... از بهر نشست ...
گفتمش از ... که با ... و ... بها	[illegible]	بیا بیشتر رفتم و ... بهانه ...
... خبر خویش ...	[illegible]	... خویش ...
... نظیر ...	[illegible]	...
گر خانه دلم نه برای ...	[illegible]	... در خانه چیست
هر چند ... جای ...	[illegible]	... هزار ...
بنشین با من ...	[illegible]	... شاه اگر ...
... گشته ام همه جا	[illegible]	... رفتم بخانه همه کس
روم بخانه ... بهانه ...	[illegible]	... اگر ... فلان بخانه من
به بستر افتم و ... کنم بهانه خویش	[illegible]	... بهانه ... بخانه خویش
بخانه ... روم و این کنم بهانه خویش	[illegible]	... خیال خانه خویش

گلی نیلوفر در اظهار داشتن از لطف معشوق روح پرور در رشک قمر

غمزه‌ات بودم آری از لطف پرسید مرا | گر نپرسید بدم تیر ادب گر … مرا

سر به پیش تو از بار گنه در پیش است | جرم ما پیش ز حد لطف تو بیش از پیش است

همان وفای تو ام بس که گفته بر سبب | که پیش کس به وفاداری فلانی نیست

خوشم اگر چه رقیبان … هر چو سخن گفت | … در خلوت به من که گفت

خاطرم جمع است از بدگمان دشمن … محبت | گفتی بر حرفش نخندد از چه با من که

ندارم زهره تا گویم بکش یکبار و فارغ کن | اگر نه قاتل من رحم … ازان دارد

من و جور … اینم … | … مرا لطفی که با اغیار هم دارد

نهاد بر سر بالین من پای | سر تو بالین بیمار … بلند

مرا که … | دولت … پسند

کشته بهای … ام از هزار جان | … زلطف بود که چندان بها نگه

بکشم … تا بفروشد … | حرف وفا بر زبان خلق … فرمان …

٢٣

گلی یاسمن در امیدواری به التفات مطلوب … ش

اگر نه ز پی … تو | سوی … که … جان گریزپا را

به بالین آمدی در وقت … مرا | ازین رحمت … سخن … جهان را

دم مردن … | … جهان را

نظیر راز تو … کنم … لب بگشا | … به شعر … خورسند است

نیم ز لطف تو نومید گر خطا رفت | گنه ز بنده و بخشش از خدا است

هر آن درخت که لیلی در آن شجر بند | … که گلی امید مجنون است

با همه جرم امید با همه خوفم رجاست | گر درم ما … لطف شما کیمیاست

گرچه جانان یار اغیار است … یار … | لیک غافل … اینم …

نشانم … تو که ناوک … | سوی هدف خواهش … نظر راست

از خنده پنهان لبت تو توان … | گر حال … او را خبر است

گر گلی … چشم تر است | تا ریشه در آب است امید ثمر است

عیادت بکن … | … این آرزو … است

بس خوش … | که غیر از نامه حرفی از زبان یار هم دارد

بیان لازم نمودن هر کس دلی	سعدی	که بهتر ز سیم و زر جانی تو باشی
خمش اگر است حسن تا بهانه برخیزد		تو با شمع من و شرم از میانه برخیزد
تو از طریقه یاران همیشه فارغ و من		نشسته ام با امیدی که یار خواهی شد
خورسنه باید جواب است دلم که		قاصد که رفته جانب او دیر تر آید
خبر کجا شده از آرزو که امروز زیار		هر دم نامه و پیغام دگر می آید
ما بر آن مقصد عالی نتوانیم رسید	حافظ	هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند
باز این چه نوید الشعادت		آهسته که آسمان نداند
هر کس سر گو داده دار هم و تماشا		من بنده فرمانم تا دوست چه فرماید
خاطرم از تو تسلی به نگاهی نشود		چشم لطف از تو به اندازه حسرت دارد
دهم جان و نهم یکسر که نومید از وصالت		چراغ تربتم که هم نشستی چنین شمع بالینم
نرمم بیم برد از وعده فردا که یار امشب		بصد امید دامن در کشید چنین بر نشینم
از شست دوست تیر اگر بر جگر خورم		نه روی هم به سینه و زان نیشکر خورم
هر چند شب آنکه هست تر از گیسوی تو آیم		هیچکس از همه روز دگر ست تو آیم
جان نفس برسم آید بر که	وحید	پا نهیم بر سر کوی تو

از بیوه مراد فردا از خود زشتاخ		یا آنکه دست کوته مارا بلند کن
از مروت صد بهره کرکام بجز ...		روزگار خاک بر سر که ام در کوی تو
خمش آن ساعت که آید بر من ...		ز پیشانی جمله بگریزند من نام همین باد
من سایه هم سیم بر چاره ... شوی		شاید که رفته رفته با مهربان شوی
پیرانه سرای نوجوان ... از دلبری	وحید	بر پیری من رحم کن تا از جوانی بر خورم
همه چشمیم تا برون آیی	سعدی	همه گوشیم تا چه فرمایی
ما فرد ماییگان کوته دست	وله	تو درخت بلند بالایی
افسر قدرم بگذشتی زچرخ	وحید	گر بمن آن ماه سری داشتی
باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ	ابو سعید ابو الخیر	گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست	وله	صد بار اگر توبه شکستی باز آ
خواهم که چو پیراهن گل وسایت		در بر گیرم سرد قدر رعنایت
گر به زنم چو آستین بر دست	وله	گر سر بنهم چو دامن اندر پایت

غزل ۲۴ در عذرخواهی عاشق جفای یار را

خم نصل یادم آرزو او را بسوی خیره | نه من گنه کارم نه او کار من هست این کار
منع مهر غیر شو آنکه یار خویش را | هر که مهر دوست دارد دست دارد از خویش را
جرم من است بیش ذکر قدر من کم است | همه گفته ام بیشتر خریدار خویش را
بی سبب گر کوی آزادم خبر از خود مباش | کدام خاطر است نه خویش صد تقصیر را
نه عیب نیست که بیگانه داری گذر را | کسی گر زده گل شب و بر پیوند است

من آن نیم که توان حرف از زبانم گفت | چو گویم از تو چه دیدم چو بی توانم گفت
بیا ز من گنه ای و شرمنده ام که تو | پر بیش جور داری و هیچت بهانه نیست
مرا ز زنده که هر از صد شرمنده که باشم | ولی در عذرخواهی جان دهم گر زنده باشم
بکش امروز عاشق را که هم خود | شفاعت خواه فردای تو باشم
ما عذر اینکه پیش چرا زنده مانده ایم | خواهیم خواست لیک مرگ امان دهد
از این طمع ترا از گله چنین رنجی نم | آنچه کردی بگذشت آنچه کنی هم گذرد
رفتیم ز آستانت این رو سیاهیم بس | اما به دل نرفتیم این عذرخواهیم بس
هر چند که آزرده ز بیداد نگردیم | آن شب که از عذر رستم شاد نگردیم
بر لب بیگنه را کشتی که از نگاهی | جرمی هزار آری طفلا و بیگناهی
اگرم حیات بخشی و اگرم ممات خواهی | سر بنده که خدمت بنهم که پادشاهی
منم اگر هزار ضربت بکشم کن گنهکارم | تو اگر هزار چون من بکشی که بیگناهی

[illegible]

گل بلقاق در پی التفات محبوب سیمین ساق

بغل از نامه احباب پر که ونمی دانم	[illegible]	که می‌ترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا
مرغ دل در کف طفلی است که از بیخبری	[illegible]	بیضه‌ش نقص بکنج قفس افتاده است
یار را احساس با من التفات یار پیش	[illegible]	عشق آن عشق است اه حیف بالکن یار بیش
هر دشتی که کردم پنجه دیده وحشت	[illegible]	یا رب مباد کس را مخدوم بی عنایت
ای دست ناز اگر همه با دیگری کشت	[illegible]	یک رس عزیز کف پای توان کرد

آن شاهد که جان داد هم از غم شده نزدیک	[illegible]	من همچنین که زحال دلم او را خبری هست
هر چند ... از یک ... عجبی خورد	[illegible]	پنهانست ترا با من مسکین نظری هست
چمن غنچه چه دانی تو که در خلوت نازی	[illegible]	گر بهر تو چنین باد صبا در به در است
هر چه از دگری بر دلت غباری هست	[illegible]	مگر بخاطرت آید که خاک رهی هست
رفتم بسجده از پی نظاره رخش	[illegible]	برو گرفت دست و دعا را بهانه ساخت
کشتی کرا هم به لطف کامت	[illegible]	من بنده لطف نا تمامت
جام از کف ... گرفتی	[illegible]	خون دل عاشقان حرامت
دامن کشیده از من الغوث سرو قامت	[illegible]	این حسرتم ... بدل ماند تا دامن قیامت
عمری گذشت و در راه سلامی نیافتم	[illegible]	نه بنده ... که ... در خیال داشت
عیسی دم است یار و دم از من دریغ داشت	[illegible]	پیمان ... قدم از من دریغ داشت
بر دیگران نوشت بسی نامه وفا	[illegible]	در حاشیه سلام هم از من دریغ داشت
وعده کشتن مرده بکار	[illegible]	جان من وعده گر اکنون کرا
بنمای تو فرق که هر جهان که ...	[illegible]	... در خور کفن می باشد
... خبر از ماست استغنا گرفت	[illegible]	[illegible]

شکر که غم … بی تو نشستم شرمسار	[illegible]	حال خود ارچه نمی گفتم دلت باور نداشت
که سر تو کشتن آمد آن گناه منست	ایضاً	دیدن چنین و رحم نکردن گناه کیست
دیده و دفتر همچنان و دو حرف بحرف	ایضاً	نام خوبان همه ثبت است همان نام تو نیست
گفتم که غمزه تو مرا کشت رحم کن	ایضاً	گفتا کنون چه سود که تیر از کمان گذشت
چه دانم خوش زد صلا ترا هم همان گیرم	[illegible]	که حاضری دم مرا چرا تماشا نیست
درآشنائی تو بسر رفت عمر و تو	[illegible]	بیگانه آنچنان که مگر روز اول است
جان رفت نهانی که پی یارم از رو …	ایضاً	ره که یک جان دارم و در دل هزاران درد هست
… غمی که ز دست دگری می نوشی	[illegible]	خون دل خون شهیده را است نه ساغر نوشان
هرگز نظرت بر من غمناک نیفتد	[illegible]	تیر است نگاه تو که بر خاک نیفتد
از وفا … در برت چقدر زر شد	ایضاً	… کسی … بنخچید …
گرچه میدانم یقین کو قصد جانم می کند	[illegible]	می دهم خود را تسلی کامتحانم می کند
ناز و خشم و لطف و قهر و مهر و کین هم شیوه	[illegible]	آنچنان یاری بی شک همچنین هم شیوه
من به پیش درد دل گویم به صد امید او	[illegible]	منتظر کاین گفتگو زمن به پایان کی رسد
دلبری دارم که با من تنگ کاری قسمتم	[illegible]	زان حلاوتها که در کنج دهن کی بود درد

بلبلان را حیف نه هر روز گلزار گرد	[illegible]	اگر یک خرمن گل ریزد بپیراهن …
از حرف … دشمن جانان …	ایضاً	که لیکن کشی کز من خبر دارد … هم دارد
ترا … که با من نکنی و لطف میدانم	[illegible]	به چشم من خوش است اما به چین ابرو چه …
رفت با دیگران در خشم بر من دامن افشاند	[illegible]	غبار … دل از هر کسی که دارد بر من افشاند
بس از عمری که یار به پرسش من بیمار می آید	[illegible]	غم … همره اغیار می آید
… سخن گر با من آن …	[illegible]	نشنید … عذرها از …
ترا ما دیدن ما … نباشم	[illegible]	که در غیبت … نباشم
من اول روز دانستم که این عهد	ایضاً	که با ما بیکسی محکم نباشد
کی رواست که دلهای دوستان شکنی	ایضاً	بدین گناه که بسته عهد و بشکسته
نه من به بندگی خواجه دگر راضی	[illegible]	نه خواجه ام … بنده پرور … دارد
جفا مکن که مکافات گریه بلبل	[illegible]	لبان نزاد که گل خنده را انجام کند
چو از کسی … من آن غم … خیزد	[illegible]	غم … من از هر کنار …
خوش است مجلس اگر یار در من باشد	[illegible]	نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم	ایضاً	که گاه گاه در او دست اهرمن باشد

به غیر افکنی نظری را که عاشقان — [illegible] به صد هزار دعا آرزو کنند

کنی که چه شد قاعدهٔ مهر و محبت — رسم کهن بود و بعهد تو بر افتاد

فریاد من از دست طبیبی است که دارد — در ماندن دل ریشم و مرهم نفرستاد

گفتم قدمی رنجه کنی بهر عیادت — مردیم دگر نیز به ماتم نفرستاد

[illegible] سالار حبیبی شد چه را [illegible] — آهسته که در کوه دگر [illegible]

از همان بزم که جز من دگری راه نیافت — با همه رفت که هر دگری جا باشد

پیمانی سرهوشان نزانم — تا شیر کدام کوکب آید

سوی من گر ام به یک نگاه نگه — نه دیگری به همچنین نگاه [illegible]

تو باغ پر گل و میوه چه تمتع از تو [illegible] — نه به بیلان ز تو نخلی نه باغبان ثمر [illegible]

دگر دلدار [illegible] است من هم غیرتی دارم — که او را [illegible] از نظر من تیز خواهم [illegible]

با من بگو که حال چه شکایت کنم ز تو — شرمنده گرام وفای تو [illegible]

پا بر دم گر چه آزرده است طبع نازکت — بیش با من چرا دل این قدر داشته ام

هر چه [illegible] که دیم جز این شکوه بیش — کم ترا ای چشم و بسیار می خواهد دلم

بگذار خرمن گل از تو چه کم شد آخر — [illegible] که من سوخته خرمن کنم

نه که [illegible] آن جامه که زتن رد [illegible] — سینه آنروز که این رشته بسوزن کردم

در بستان ما بگو و ز بهر [illegible] کرم — گسترش تن بخشید آنچه بگفت من کردم

جستجو کردگاری [illegible] — منفعل گشت و بمن گفت فراموشت کنم

پس از عمری که در بزم [illegible] ناشناسنم — سخن از مدعای خود نکند تا زدم برخیزم

مقدم [illegible] — که کدم [illegible] از وضع خویش [illegible] برخیزم

ترا از صحبت [illegible] انجمن رفتم — کنون با هر که می خواهد دلت بنشین که من رفتم

[illegible] — که منم هم در گمان افتاده ام [illegible]

[illegible] لطف [illegible] که من دارم — هنوز این لطف بسیار است از یاری که من دارم

اگر در خوش [illegible] — بر [illegible] شرم [illegible]

چه برخیزد [illegible] خواب ناز [illegible] — بهانه چشم مالیدن کند [illegible]

بسویم [illegible] از من — نمی دانم چه برکام [illegible] از من

[illegible] — [illegible] من

[illegible] دیده من — [illegible] دیده من

[illegible] — مانند سرو [illegible] تو نالیده من

چه تسبیح [illegible] حافظ تو [illegible] [illegible] — که پیوسته تو دستی [illegible] دراز کردن

خمش [illegible] عاشقان دل [illegible] — چو [illegible] آری زبان [illegible]

[illegible] — مرا برای چه از دام [illegible] رها کردی

علاج درد [illegible] — فغان که چاره این درد [illegible]

از این [illegible] — تو آن [illegible] که جفا [illegible]

[illegible] دلفگاری نداری — اگر داری [illegible] یاری نداری

[illegible] داری اما — وفا [illegible] داری نداری

[illegible] — که [illegible] نداری

[illegible] — که هر کز چشم [illegible] پنهان داری

[illegible] شکن کردی — [illegible] کردی

در آخر [illegible] — چرا در اول [illegible] محترم کردی

[illegible] — [illegible] دانی

بگنجد [illegible] — چنین حالی که [illegible]

با من چو [illegible] که باز حکایت نمیکنی — سویم نظر بچشم عنایت نمیکنی

از بهر [illegible] مرا از شهر چو [illegible] — [illegible] چنین مسکن

[illegible] کام [illegible] داد [illegible] تو [illegible] — دلت [illegible] ورنه [illegible]

[illegible] — تا حرف [illegible] شنیده باشی

[illegible] — چنین من نه [illegible] هزار داری

[illegible] اگر [illegible] — بیا [illegible] از تو [illegible]

هزار [illegible] — هزار بار [illegible] گفتم که بوسه [illegible]

[illegible] تو [illegible] — چنین زرق [illegible]

تو پنداری که [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] از تو هر چه [illegible]

دل [illegible] غم [illegible] — [illegible] تو صد هزار [illegible]

در زلف تو رفت تا پناهی [illegible] — [illegible]

ای یار [illegible] — [illegible]

[illegible] دشمن خود گیر مرا — کس دشمن خویش را چنین زار کشد

۲۶ گل زبان در تفاخر بودن بر زلف پیچیده پر جعفر

ما بی ترا نخواهیم و گرنه من	پرچین	پردازم از کسی که دلش مایل تو نیست
چون بنفشه رنگ نیم لیک از نوازش غیر	ناخن	با این خوشم که ترا رحم در دل افتاده است
بر رویت هر که خواهد گو ببین من کار نیم از غم	زر	که با صد جبر نخواهد کسی همراه من نشست
شادم که بار رقیبان در من گشتن که شستن	[illegible]	گر شنت خاک من هم بر باد رفته باشد

تا دل از مهر تو ای جعد شکن بر دادم	نیسان	هر که از مهر تو بر داشت که من بر دادم
خوشدل بزم او نشین هر کو من	[illegible]	هر جا غمی است بهره خود به بیر دم
با جفاهای رقیبان خوشم از کرم تو	زعفران	تا نبغو پی نشکیبت بمردم آیم سوی تو

۲۷ گل بنفشه ان در زیر مشت معشوق زلف

صیاد گو بقوت بازو مکن فنا زر	نیف	بال و پر شکسته ما کشته دام ما
صد شکر راست جسر الم را جواب اش	عجب	من کرم می کنم تو با ناز خوش سلام
از ضعف قوت آهم ماند در سرم علی	سه	الحال کنند که سعه از راه شت خورشت

نگاه پرفشان دل دماغ می‌خواهد | وگرنه از تو گرفتن نگاه آسان است

ناامید از یار نبریدیم درفت | هجر او برد صبر بگذریدیم درفت

دولت دیدار چون روزی نشد | لنگ درد دیوار سیا دیدیم درفت

ترک صحبت نشین با من اکنون | که گل را همنشین خار کفر است

مرا نخواهد امان زرشک اینکه مبادا | کند اسیر مرا دیگری رها نکند

عاشق نشد از محنت هجر لبت کسی | اگر ز بیش تو غم نامه هجر لبت چه شاید

هر شب انه بینه دیگر کنم رای دگر | که دهم جا هم دیگر دل بر دلارای دگر

با مرادان که بر من می نهم از خلوت پا | حسن عهدم نگذارد که نهم پای دگر

غمهای دل کنون [illegible] چه نامه | طفلی هنوز و مدعیان همنشین تو

۲ [illegible] بستان افروز بترس از آه خلق از عشق بتان خانه سوز

[illegible] که عشق آتش آب گلگون است | که در پیاله شراب است و در جگر خون است

الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها | که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

عشق داغی است که گر بر جگر کوه نهند | سنگ بر سینه زنان ناله و فریاد کنند

شاه عشق حریفی است که گر باید دست | بر کشد خیمه گردون ملک الموت خضاب

[illegible] درد غم [illegible] | بهم بر [illegible] عشق نام کردند

مرا در چشمه [illegible] درد عشق | که آنجا شیر از آهو گریزد

دلم زان غمزه بی مهر گریزد | جراحت [illegible] از وی گریزد

اگر گویم [illegible] | بر حذر باش که آواز پری کم آید

دگر اول شد از کنج [illegible] دلبر قدم بر سر من | که بهشتی [illegible] که آید از حرم پر من

[illegible] نشین بر که [illegible] خنده می‌آید | بهم [illegible] نیست [illegible]

گل زرد در صف رفت حضور دلدار در آیین دلبری فرد

چه باکم از قفس اکنون که رفت ایام گل بی تو — بحسرت بایدم چیدن ز بیت خواه اینجا

شب فراق که داند که تا سحر چند است — مگر کسی که به زندان عشق دربند است

اگر که کینه ملک چنین فراق نداشت — گرامید وصل بنه الله رد شوار است

بجرم اینکه چرا بر در وصال — فراق انچه بمن می‌کند سزاوار است

شب فراق تو به تسلیم کردن — چراغ ماه بدست از پی سحر می‌گشت

در فراقت ز ناله نمیرم که تا به دور دلت — گمان ستم تا بیره روزی چنین ها بجرم

پیش تو ساختم در دوری از شب بیدار کن — آفتاب امروز چنین برق از سرای ما گذشت

از اجل روز فراق که دلسوزی نیست — من اگر مرده نیم بهتر ازین روزی نیست

گو ببین بهاری و گل که دوری رفت — ما بهتر مرانم که سک که دیگر رفت

از هجر دلبری که به عالم برابر است — دارم غمی بدل که به صد غم برابر است

پیش تو چنین در گریه خواهم مرگ — خواب می‌بینم که آهم می‌برد

مرا امروز در هجر تو زبانم ز خوش باشد — فراقت عمر از من می‌کشد وصل تو چنین باشد

تو تا جدا شدی از من آتش سوخت مرا — چنین بود چو گل از پیش خار برخیزد

خبر درست ازین شهر و شهر شهر دگر شد — که از طلوع و غروب شهر شهره بروز برش

ازین دیار برفت و بگشت اهل وفا — بان دیار رستاخیز بلای اهل نظر شد

دنبال یار رفته روانم که هم آب چشم — آن رفته خود نیامد اشکم روان بماند

از روز فراق تو چگویم که چه روز است — روزی است که از وی شب تار گریزند

بنم و جسرتی که علاج نمی‌کند — صد روز وصل از شب هجران درازتر

بروز وصل تو زان خاطر غمین دارم — که دشمنی چو فراق تو در کمین دارم

فراق صبر و سکون خواهد و یقین دارم — که من نه طاقت آن و نه تاب این دارم

همچو در غم او چهره زردی دارم — گر بجام عجبی نیست که دردی دارم

کن هم راحت ابد باید ز رخ فرزند زنم — که سوزنم چراغ هجر فردای قیامت هم

اجل ره بر سرم نه شب هجران — چراغ کز جدا هم قافله تاریک شد در روز آن

بصد حسرت ز کوی است که آن سنگ زدم — گر رفت از آن سر کوی کس باین حسرت که من رفتم

رفتی تو در رفت زنده کان افسوس — که برکس چراغ افسوس

در داکه گذشت و این رسید — امروز که گل از فلان افسوس

همه دوستی زمان و سال در عشق که گریه که — غنیمت بود پیش از که به هر فلک

طبیبم گفت درمانی ندارد درد مهجوران	[illegible]	غلط می‌گفت خود گشتم و درمان خود کردم
دم شیون نه چندانم ز اضطراب است بر جانم	[illegible]	تو بر بالین نه‌ای من اضطراب از بهر آن دارم
بر چرخ می‌رسید خروش من از فراق	[illegible]	از بس که بوسه‌های تو فراموش کرده‌ام
کوکب صبح ناله‌های شب فراق	[illegible]	بالین خجسته طالع فرخنده پی کنم
عمری گذشت و گفت و شنو با تو در دلم	[illegible]	اما چه نصیب گوشم و لب [illegible]
ترسم که گنه مصحف هجر تو سلام کم	[illegible]	جایی که تو هرگز خبری راه بجا کم
میمیرم و جز حسرت رخ تو ندارم	[illegible]	مگذار که از حسرت تست [illegible]
عزم سفر که یار ما ز میان میبردیم	[illegible]	[illegible] از شهر رفت ما ز میان میبردیم
رفت از سر کوچه یار ستم	[illegible]	دست من ناتوان به ستم
از تو و از دگر توهم یار ستم	[illegible]	جور دو شتم چه صبر دیده ستم
شب از فراقت در فغان روز از غمت بیزارم	[illegible]	دارم عجب روز و شبی آمین خواب [illegible]
دی گفته رو گز غمت خون گریم	[illegible]	رو وصلت جدا مانده‌ام چنین [illegible]
بانی غم که چه او با بر روز گون	[illegible]	آن شب بلا هر گز [illegible]
روزگاری روز و شب از وصل یاری داشتم	[illegible]	داشتم روز خوشی و خوشی روزگاری داشتم

فارغ از بیم فراق اگه از امید وصل	ایضا	سینه هجری نه درد و غصه‌ای داشتم
منبر بعضم شد مکان سگان کعبه او	ایضا	با هر بلا اعتباری اعتباری داشتم
گرچه هرگز شد وها بر سنگ دیرم زیار	ایضا	داشتم خاطر باین خرم که یاری داشتم
یکم از وصل یار گر دل شود زاهش	[illegible]	[illegible] که کعبه هجرت با یار روزگار مان
از بزم رفتی و میمیرم از این غم یار	[illegible]	بگذار تم تشنه بجز ادرم نشین
دشوار بسکه جان دهم از هجر هر روز	[illegible]	آوازه می‌رفته بجهان از هلاک من
غنچه دهان مسلم چا نکه با من به چمن	[illegible]	پستو هنوز زنده‌ام سنگدلی من به چمن
نه با تو دست حد بسر در کمر توان کردن	ایضا	نه از زمین تو از سر برون توان کردن
نه از تو توان گذشتن نه هم رقیب	ایضا	نه با تو رو به یار دگر توان کردن
جاکه گریه مهم فردای [illegible]	ایضا	که از فراق تو خاک بسر توان کردن
[illegible] که گفته تا سحر فغان یا من	[illegible]	شب فراق تو گریه هم زبان من
تو غنچه بغ در دو شب [illegible]	[illegible]	زگره پرسمت که چو [illegible]
فراق [illegible]	[illegible]	که [illegible]
بگذار [illegible]	[illegible]	[illegible]

مرا که نیست چمن ابر بهار	ایضا	زمین که نیست چمن ابر بهار ما
حرام این است در دل کز فراق روی تو	آصفی	چنین سپارم جان سپاه آرام به تنگ کمر تو
نهم از ره ریست چنین بر زمین ای ترک کمان ابرو	ایضا	زهم ناوک آهم بزد دو آسمان پهلو
بسنگ خزانش از بس گریستم چون تو	[illegible]	ز سنگ سخت ترم که زیستم چون تو
بنزبت دل سفر من بزمان قفس مانده	[illegible]	بسکه کم کرده در گلشن پیشه بخزان مانده
نخواهم در آن گلی زیست ابروزانه فرد	ایضا	که خانه آشیان عنبر لیس درچمن مانده
زمانه بهر دم آنچه که بیشتر داده مرا	[illegible]	ز رانک حسرتم از چشم تر بدر آمده
از دو شیر و دستار یم نشد آری	[illegible]	دلتر را که ابو چشم جهان در پیچ
زاشت قبا تو مردم و سینم این است	[illegible]	که از جدائی خود انتقام من بکشی
دیدی که چگونه ما را بکشت انشی و رفتی	[illegible]	همچو جی دل از ما برداشتی و رفتی
چو در عشق تو مردم تو نشاط کنم که	[illegible]	برآورد خاطر خود به ازین سفر که دار
امروز وصلت بکام رکجشاب ز رنگ	[illegible]	رفتی و در ساغر غم خفتن شراب زنوم که
لهان ای من جان بشد تنی که تو رفتی	[illegible]	تعوذ بالله اگر جان رفته چنین که رفتی
فراقت چو بر جانم آرد شبیخون	ایضا	شبی آیم از دیده بارد شبی خون

از درد فراقت ای رخ بنشسته تاب	[illegible]	نه در روز قرار و نه در شب خواب
چشم و دل من ز هجرت ای در خوشاب	ایضا	صحرای پر آتش است و دریای پر آب
باز ای نگون دیده ام غرق گهر	[illegible]	در چمن غرقم ز پای تا فرق گهر
اشکم ریزان ز دیده چون باران بار	ایضا	آهم سوزان ز دیده چون برق گهر
آه از شب تیره غم افروز فراق	[illegible]	فریاد ز روز هجر جانسوز فراق
رحمی رحمی که نیست ازین بیش مرا	ایضا	تاب شب هجر و طاقت روز فراق

۲۰ گل لاله در بیان اثری ناله

اگر بودی اثر فریاد ما را	زنا بودی خبر صیاد ما را
هرگز ای ناله شب با اثری می‌طلبیت	آنکه هر شب می‌شنید امشب که چه را شب
از ضعف ناله کردم و کس نظر نکرد	نشنید یار ناله من یا اثر نکرد
می‌خواستم که بر سر رحم آورم ترا	با ناله که جور ترا بیشتر نکرد
بر سر کوی تو نالان [illegible] داد آمده‌ایم	ناله‌ها کرده‌ایم و نشنیده [illegible] آمده‌ایم

فلک در گوش نازم چنین [illegible]	[illegible] کور
آهم بشرد اثر ناله	آتش چکند بسنگ خاره
ناله دل ناسازم اثر [illegible]	[illegible] که ناله چنین [illegible] افزاید
ناله من گر اثری داشت	یار ز حالم خبری داشت

۳۱ گل [illegible] در رفع [illegible] از جور رقیب [illegible]

[illegible] از کثرت رقیب [illegible]	[illegible] گلستان
[illegible] هم دگر نه منم	[illegible]

زبس از شنیدم حرف خارج باشد	[illegible]	که بهر او بدم چاره که کسی نگذاشت
چه خوش است هر روزی یار اگر راه سفر گیرد	[illegible]	که تا باز آید هر بوالهوسی یار دگر گیرد
فراقت کی کشی بر من کار هر دم سخت تر گیرد	[illegible]	که تا هر کس مرا بیند دل از مهر تو بر گیرد
ز من آنکه یار بر کشتی اغیار هم دارد	[illegible]	دلم با عالمی غم شادی بسیار هم دارد
چو دیدم غیر را با محرم او سوختم از غم	[illegible]	چو دانستم که پنهان صحبتی با یار هم دارد
رقیب آزار من اینکه از مرگم خبر یابد	[illegible]	به هر کس میرسد حال من بیمار می‌پرسد
حضور یار می‌خواهد که از رشکم کشد در بزم	[illegible]	ز من هر چه راه خانه اغیار می‌پرسد
خوشم کباب و چشم من هم رهی ز میان گیرد	[illegible]	مبادا که غیری دامن آن نازنین گیرد
نشان خاک نهشتم ز گریه در عالم	[illegible]	که حسرت نوبهار اکسیر بکاک برد
میخوشتم بر او قاصدی که بر ...	[illegible]	سپیر سار ... که به منزل نرسد
لاف قرب تو از آن پیش رقیبان ترنم	[illegible]	که کرم در که ز باعث خجلت نشود
منم آن کز سر آتش سر گرد	[illegible]	همچو من بر سر آتش نگرید
هر که حسنه نجوم بر ...	[illegible]	الا بر آنکه ...
از آن دوایم ...	[illegible]	کز این غم ...

بلبل ... ... در کدام | [illegible] | بکام خویش آنکه ... بر کدام

۳۲

گل خیری را ... بر دستی ز با ... از دست پا خیزم

... ز بان ... شده است	[illegible]	... سر کسی ...
... با من ...	[illegible]	که ... ...

۳۲

غزل زرین در توصیف دلدار سخن شیرین و تلفظ مردم شوربخت عاشق مسکین

بهوش آمده‌ام سیه که چشم یار مرا	[illegible]	چو چشم یار سیه کرد روزگار مرا
ز بسکه حسن دمی از تو دم کرده است مرا	[illegible]	ز من شناختم او را و او شناخت مرا
نشستم در مجلس صحبت از آن لب چون لعل شکرفشان	[illegible]	من ز غفلت رقم نتوانستم که مجلس چنین گذشت
دایه است که جان بهده ناز غم مرده دلم	[illegible]	دست ببر خبر و دشمن ببر من مرده دل
بمن شد مهربان آنکه ز ترسم آسمان بشکند	[illegible]	که با من آسمان شود او را مهربان پسند

زبان دانان لطف کرده در حرم انگشت رخ	[illegible]	به میوه من و فرصت گفتار نباشد
در دکان دل چهره شکر از نفس افشار	[illegible]	وقتی که مرا چشم بغیر یار کس افشار
بپرسیم که گر حکایت غمهای خود کنم	[illegible]	تسکین شود از این غم و ندیهم غم دگر
ای همنشین غمی ز دلم چنین نبرد	[illegible]	بار از غم من مکن بدست غم و دگر
غمت مشکل بمکر کنید و این مشکل دیگر	[illegible]	[illegible] بجز مشکل من دیگر
ز دامن حرکت هم ماتم دستان	[illegible]	از میوه شاخ جنبه را چه خبر
بیمار من چنین سبب پرسش او شد	[illegible]	میمیرم از این غم که چرا بهتر ام او
زنده حق کشتگان چنین من بس داری که پرسم	[illegible]	که نمی [illegible] با من ترا روز [illegible]
بیاد خاطر در پای سروی گریه سر کردم	[illegible]	[illegible]
چشمی که ای لایق دیدار ندارم	[illegible]	دارم که از چشم خود ابا ندارم
یار آمد و من طاقت دیدار ندارم	[illegible]	از غم که دارم گله از یار ندارم
بکشت تیغ گر به پیش ابرت اندم که بود	[illegible]	بر سر راه ز شفق وجهان در
هر زخم جور و دامن و نام عیب [illegible]	[illegible]	با من اگر از پاکی دامن بنشین
دایه کت در مهد ناز ای سیم تن پرورده	[illegible]	دشمن جفا برای جان من پرورده

کمال خجندی خطاب در رفتن و ماندن ما و وداع با آنها

از رفتن همرهان صد افسوس	شفائی	تنها ماندیم و کاروان رفت
چه دل از همرهان چنین نشستی برخیز	[illegible]	کز اسباب سفر کن که رفیقان رفتند
آتش افسرده از کاروان وا مانده ام	[illegible]	همرهان رفتند و خاکستر نشینم کرده اند
خوش نغمه بلبلان چمن را چه شد زاغ	صائب	بر شاخ گل نشسته و فریاد میکند
با من از هم آشیان نداشت ما و در قفس	[illegible]	که شکایت که مرا از تنگی جا در قفس

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران	سعدی	کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
وز شیشه هر دو دیده از هجر روی یاران	صائب	هر گوشه و اشک میریزد چون ابر نوبهاران
یاران باهم چو عیش بنیاد کنید	[illegible]	وز صحبت هم خاطر خود شاد کنید
شکرانه عیش و شادکامی گاهی	دیگر	وز حسرت و ناکامی من یاد کنید

۳۵

کلیم مخیلا در خوبتر بودن خار از گل در زمان از چمن جدا

کلیم الفت بخار این چمن بهتر ز گل باشد	کلیم	بدامن گر نشیند دارد از من بها

در هجوم بلا ز لیلی و مجنون سرکشت	[illegible]	با غم زندان ده در انجمن سلامت است
بیاغ و راست ببیل این ترانه	[illegible]	که در راز گل هنر بیدا شیاه

٣٦

گل زنبق تعلق کردن از معشوق برده سبق

خاک پای تو اگر پا گذارد به پای ان	[illegible]	که بهم صلح دهد دیده و پسندد را
قادری بر هر چه میخواهی بجز آزار من	[illegible]	زانکه گر شمشیر بر فرق نهی آزار نیست
شرم باد از خویشتن من در کوچه ش	[illegible]	یا ز خود یا از خدا یا از منت
نفس رسید بآخر هوس نرفت ز جز	[illegible]	که بشنوم ز تو این گفتن از بیمار است

مرا مکش که تو را حرص می‌کشند ملامت	[illegible]	اگر ز من بکنی باشد سر تو با سلامت
از تو میخواهم بکیمه دلفریب دیگرم	[illegible]	ساکن معشوقه چه بشنو که از نسخیرم کنند
من هم اگر یکم که چشم پا نصیبت از زخم	[illegible]	که گاهی گفته اما بحسرت میکنند
وفا به راطلب کنم بر در خود از وفا دارد	[illegible]	حسرت که هم بکس تو تا که در بر باشی
مشو از حال من غافل که زخم کاری دارم	[illegible]	بیا دردی دیگر از خاک برگیر
جهان خوش نخواهم کرامی	[illegible]	همان جای من و جای تو باشد
دل خود سنگی خواهم که در دل	[illegible]	نخواهم بجز جای تو باشد
در فرش دیده را از نقش خوبان	[illegible]	بشویم پاک تا جای تو باشد
نهم سر از شعف هر جا ببینم	[illegible]	نشانه از کف پای تو باشد
تو چون خنجر کشی قربانی جویان	[illegible]	سر هر خواه بر بالین سینه هم
غریب شهر توام من بکش مرا و مترس	[illegible]	که هیچکس بر یار من این خبر نبرد
برون دیده خود خار بستم از مژه که هم	[illegible]	که خیال تو برون رود نه خواب در آید
مکن ملاحظه از کشتنم که روز جزا	[illegible]	ز رشک نام ترا بر زبان نخواهم برد
از گفتگوی غیر بکش بیگناه ...	[illegible]	این بس که ... تو مرا در گمان نبود

شاه بر بنده‌های تو گویم حکایتی / یکبار عرض حال برای تو ان شنید

مو به مو ز سر زلف تو ام تار کفن شد / در حشر همان باعث آمرزش من شد

بی روی تو روز [illegible] در چمن افشد / دیوار به از سایه [illegible] روی من افشد

جنبش اگر توانم [illegible] / یکی [illegible] سیر [illegible] باشد

جایی که تو با کسی نشینی / کس با دگری چرا نشیند

رنجه بقتلم [illegible] / بگو مرادت [illegible] نگاه [illegible]

همه [illegible] / با تو [illegible] کام دگر

بنده فرمان تو از دل و جان [illegible] / تا که [illegible] خواجه [illegible] پسند

چیست با جان [illegible] هر شب جفا [illegible] / جان [illegible] روز شمار [illegible]

بس دلکش است قصه خوبان ولی میان / تو یوسفی و قصه تو احسن القصص

گفته جای شکایت که از جور [illegible] / [illegible] کتاب [illegible] غلط

کرم [illegible] محبوب سیم اندام سنگین دل / گل از خارم برآمد [illegible] خار از پا و پا از گل

گفت یار از غیر [illegible] نظر گفتم بچشم / وانگهی دزدیده در ما [illegible] گفتم بچشم

گفت اگر گذری شبی از ماه رخ [illegible] / تا سحر گاهان ستاره [illegible] گفتم بچشم

گفت بیرم [illegible] جامی دهی گفتم بدل / گفت روشن شود دل جای دگر گفتم بچشم

چو با سکت نتوانم که عرض حال کنم / بجز [illegible] گویم و [illegible] خیال کنم

بهر از تو شکایت کنم خدا نکند / که من چنین سخنی گویم و [illegible]

گر [illegible] دارم از تو مهر / آن مهر بر که افکنم [illegible]

[illegible] ز هر رخ / [illegible] تو برآوری [illegible] کنم

هر شب کنم [illegible] تا دل ز تو برگیرم / چون روز شود روشن مهر تو ز سر گیرم

هستم ز جان غلامت اما گریزپایم / صد بار اگر فروشی دگر بخرم و بپایم

شد ترا خشک لب از روزه توانم دیدن / ز لبت را لب کوزه توانم دیدن

من که یکدم نتوانم [illegible] / کی با [illegible] سی روزه توانم دیدن

ماه خیرات و زکات است چنان کن که [illegible] / [illegible] روزه توانم دیدن

جانها فدایت تا چیست [illegible] / [illegible] صلح تو دلخواه

تو با هر [illegible] از من [illegible] / [illegible] در حق من [illegible]

خوشم که با لب تو آشنا شده سخن / [illegible] لب بحرف [illegible]

سحر [illegible] بگو [illegible] / تو که [illegible] بچه کار رفته [illegible]

هیچ کسی دانه چه ها ایسه دقایت بکنی — ترصیع مع التجنیس — جنگش و ز نده می سازی قیامت بکنی

بنده کان ترا النقعه برفی ما — ایضا — تو ترا بر خردان خرا اندری

تو بمانی بکام هر که تو — ایضا — بشمابت ارزو منده ری

طرا تشر در وی تو دران کل — [illegible] — این اشک که می ریزد گلاب است

چمن دارم عزیزت الکلی — ترتیب — چمن خارم اگرچه خار دارد

تب هر روز جسم ناتوانت با دا — [illegible] — جان همه کس فدای جانت با دا

از بردن نام دشمنانت ننگم با د — ایضا — در د تو نصیب حاسدانت با دا

ای بحر ز تو بجنبش و جان ... — [illegible] — ... کف تو ز بحر و کان نیست و آب

از جود تو بحر و کان خراب است خراب — ایضا — بحر از تو بکام سیه و کان از تو باب

جست ورق زمانه وز ظلم نبست — [illegible] — ... شکسته ها که درست

ای خلعت خسروی ببالای تو چست — ایضا — ... چه کنی که نوبت دولت تست

ای گشته مثل بخوشنویسی ز نخست — [illegible] — ... خامه تست

تا که خدا لوح و قلم را انکار — ایضا — تو رشته کس شکسته را چنین تو درست

ایشاه زمین هر روز زمان پستو مباد — ترتیب — ... حشر قران اختران پستو مباد

ابر

اسا لشکر جان ز تست جان پستو مباد — ایضا — ... چهان ... جهان پستو مباد

هیچمن ... بگنهت ماند — [illegible] — لشکر بستان ... بنهت ماند

اندر ... سمنت ماند — ایضا — خورشید بجنت بلندیت ماند

گیسوی تو در کمند پر خم خوشتر — [illegible] — رخسار تو از نیر اعظم خوشتر

اندر سر کمر تو گدای ما سا — ایضا — از پادشهی کسری و جم خوشتر

در دایره وجود ذات تو نقطه — ایضا — لشکر بخط نبسته کلک تو ز خط

جان بخشی و جان ستانی لا ... غلط — ایضا — آن گاه ستانی این گاه سخط

خیزد ... اربشه ... ورنگ — [illegible] — ریزد که ... با فرهنگ

فیروزه ز کان زر ز صدف ... سنگ — ایضا — ... ز کان بر ز خرسنگ

چو شمع از تو حالی روزم سیه شد داد ازین شبها	[illegible]	و ما جز بسم از روزگار آرم یاد ازین شبها

۳۸ گل شبهر در شکوه از شبهای بی سحر

شبهای حلقه بر در زدنهای غنچه از روزن	[illegible]	تنگ آنکه چراغ از روشن فریاد ازین شبها
شبها تو خفته من بر عاکف تو در ... د	[illegible]	آه کان که بر تو در خون نشسته اند
بکشم اگر تلافی شبهای غم کند	[illegible]	یاد از خوشی بهر دم عالم نمی رسد
شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد	[illegible]	تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد
دگر امشب است آنشب که ز بی سحر ننالد	[illegible]	من و این همه دعا که یکی اثر ندارد
که رسیده هست کنجی بسحر که دیده باشد	[illegible]	آن شب دراز هجران بسحر رسیده باشد
شب عیش و شادمانی که گذشت روز باشد	[illegible]	چه شب است این شب غم که نه از سحر باشد
یا رب چکنم دگر شب آمد	[illegible]	... که روز وقت تب آمد
همسایه شنید دردم امشب	[illegible]	... دگر شب آمد
شب محنتم شده یا سحر که آفتاب جهان ...	[illegible]	... دگر شب مرا سحر نرسد
فغان که مایه بیداری هزار شب است	سلطان ...	حکایتی که ز دوران لب شنیده ام امروز
بسکه شبها چنان نخفتم مردم	[illegible]	داشت بیداری من خواب گرانی در پی

جعفر سلطان القرائی

۳۸

کلک کاوزبان شکایت از رفتار معلم بی‌سروسامان نسبت با طفلان بی‌سامان

چند از معلم ستم	هر روز تا شب	باشد	غم و الم	محبوس مکتب
تعلیم داد آب	[illegible] جب	[illegible]	او خود ز آغاز	آمد مؤدب
تا کی نگارم	باشد بمکتب	صفای درویش	در بند جبر	در قید مکتب

۳۹

کلک با بونه در یاد کردن دلبر از یاد کردن و عاشق با صبر و درد و ...

الفت ها که یاد ما **[illegible]** الفت ریا دکرده‌ایم ترا

مارا ز یاد بستران برد **[illegible]** از خاطر ما دلبران رفت

صد نامه نوشتیم و جوابی ننوشتی **[illegible]** این هم که جوابی ننوشتی جواب است

در کنار نامه اغیار یادم [illegible] **[illegible]** تا بدانم بود ازین قدر فراموش کاریت

اگر صد نامه مادید و جوابی ننوشت **[illegible]** سطری از خیر نیا مرکه جوابی ننوشت

در چمن دیدم گل رعنای توام آمد بیاد **[illegible]** روی گل دیدم گل روی توام آمد بیاد

روز گار وصل یاران یاد باد **[illegible]** یاد باد آن روز گاران یاد باد

گرچه یاران فارغند از یاد من **[illegible]** از من ایشان را هزاران یاد باد

نکته یاد من از نازو منی با تن خود را **[illegible]** دهم فریب که بر قاصد اعتماد نکنم

چنان میش دهیه که بیهوشی آورد **[illegible]** شاید کسی یاد من بفراموشی آورد

تا در دلت اندیشه بیداد نیاید **[illegible]** هرگز ز من دلشده‌ات یاد نیاید

نگویم فراموش مکن گاهی یاد آور **[illegible]** اسیری را که می‌دانی گواهی رفته از یاد

یاد داد که زد عمر ما که عمر شد یاد **[illegible]** هم غم گفته گرچه یاد ما هر گز

اگه چه یاد شدی دمی از غم نیاسایم **[illegible]** دگر دوری عالم یار رو نمی‌آید منم

نگواهی که یار از خار خار سینه چاکم **[illegible]** مگر روزی که گیاه دامش خار سرخاکم

باده از انگور چه پیدا و تو رقصم	[illegible]	تا غیر نگوید که من از یاد تو رقصم
هر چند که آزرده ز بیداد تو رقصم	[illegible]	شادم که بیک ره نه از یاد تو رقصم
در عمر خود هرگز مرا نا ورده اندر یاد تو	[illegible]	هر جا ز هر کس هر زمان احوال تو پرسیده من
تا دیده نیفتاده بمن راه	[illegible]	من اندر ره تو دایم نشسته
حال [illegible] آشنا نمی پرسی	[illegible]	یا [illegible] حال ما نمی پرسی
کو محرمی کز مرحمت گاه آگهی کاهی کند	[illegible]	نگوید با ازاد کسی من پیغامی از من بسی او

برای

٢٠

کل بود نه تیر بیداد کمان و ز شکوه کمان از ظلم چنین تیر زنند

کردم بعاشقی ای دل نشان ترا	[illegible]	کز من چو کم نمی بشناسم آن ترا
مسلمانان مرا وقتی دلی بود	[illegible]	که با وی گفتمی گر مشکلی بود
ز من خانه [illegible] اندر کنج جانان	[illegible]	چه دامن گیر یارب منزلی بود
دلم دانسته دانسته در دام افتاد	[illegible]	تو پنداری که صید غافلی بود
در سینه دلم که شده همت بگو نبرم	[illegible]	غیر از تو درین خانه کسی راه نداند
از من نهان دل برده و من جا بجا گم کرده ام میبرد	[illegible]	کارم که از دل بر زبان [illegible] دانم که جانم میبرد
پروانه سر [illegible] در پی آن زجانم میبرد	[illegible]	دل رفت و از دنبال [illegible] دانم که جانم میبرد
دل دل کنم و [illegible] سراغ دلم امروز	[illegible]	آیا که گذر کرده بمنزلم امروز
از [illegible] فغان از دست دل	[illegible]	من نخواهم برد جان از دست دل
جادو [illegible] دیده با [illegible] مرا	[illegible]	تا بکی [illegible] جان از دست دل
بازای دل باکه [illegible] که با [illegible]	[illegible]	در کیست چند روز [illegible] که همسایه [illegible]
چند ای دل فکر در [illegible] من کنی	[illegible]	از برای خود چه کاری [illegible]

۴۱

گل لالهٔ سرنگون در محجوبی محبوب سالها در دل و شرمساری عاشق دل خون

شرم می آید ز تو صد لطف محجوب مرا	[illegible]	بر سر راهش پیشه از بیر مکتوب مرا
چشم بگرفتم و از شرمم نظاره کی کرد [illegible]	[illegible]	دست لرزانم ... منفعل اول [illegible]
عاقلم ... بهانه ساختی	[illegible]	انکه سر بزیر و حیا را بهانه ساختی
با آنکه هست خلوت وصلی تو بی رقیب	[illegible]	شرم تو با هزار نگهبان برابر است
گفتم به بین بکاب من ... سینه ام	[illegible]	خجلت بهانه کرد و بچشم آستین نهاد
دیدی از دور ... از شرم تو ...	[illegible]	خوب کردی که ترا خوب ... کرد
طفل نادانی و ... لحظه خیلی دارد	[illegible]	دل بدست تو سپاردم نسپارم چکنم
... گرکم آیم ... ازلی تو	[illegible]	که از ... بسیار گشتم شرمسار از تو

۴۲

گل شفتالو در دعای وصال معشوق دلجو و صبر بجوی اسناد

یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت	سعدی	چندانکه باز بیند دیدار آشنا را
رحمی بده خدایا آن سنگدل جوان را	[illegible]	یا طاقتی و صبری این بی نوا توان را
ده انصاف خدایا ستمکار مرا	[illegible]	تا نیازارد ازین بیش دل زار مرا
ای غایب از نظر بخدا میسپارمت	حافظ	جانم بسوختی و بدل دوست دارمت
دعا کنیم بوقت سحرگهان ...	[illegible]	که آن دمیست که درهای آسمان باز است
دعا کنیم که هجران دگر نیابد دست	[illegible]	شب وصال که درهای آسمان باز است
در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود	حافظ	از گوشه برون آی ای کوکب هدایت
از جهان رسم سفر یارب برافتد از زمین	[illegible]	این بود مهجور را از یار آن بود ...

گل آذرگون در تعریف محبت و عشق بیصبر و سکون

در سر او چو اگر بود زمزمهٔ مجنون	[illegible]	جمعه بمکتب آمد طفل گریزپا را
حرف محبتم که جهان شد از آن پر است	[illegible]	زان نشنوی که گشت ترا زان داستان پر است
ز سوز عشق تو آنم که نیم جان باقیست	[illegible]	چو شمع تا نفس آخرش زبانه است
گفتم که عشق را به صبوری دوا کنم	[illegible]	هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر است
تا گرفتارم ببرد عشق وقت من خوشست	[illegible]	وقت آنکس خوش که آیین گرفتاری نهاد
گر غمم عاشق بگشت دشت و صحرا میبرد	[illegible]	عشق تا با اوست غم با اوست هر جا میبرد
یا رب چه چشمه ایست محبت که من از آن	[illegible]	یک قطره آب خوردم و دریا گریستم
محبت با ... بیشتر گیرد	[illegible]	چراغی ... در بیشتر گیرد
... نامه هرگز عاشق انگار ننویسد	[illegible]	که از بیطاقتی یک حرف را صد بار بنویسد
ازان رود بمدام عاشق گریبان پاره میسازد	[illegible]	که یارش هر زمان کارش بیک نظاره میسازد
کسی کو لاف عشق زد ندانم چرا او را	[illegible]	... بستر و بالین ز خار و خاره میسازد
راز عشق کی پی برند اهل خرد	[illegible]	که نکشند فرامش آنچه دانستند
جذبهٔ عشق کمندیست میان من و یار	[illegible]	که اگر من نروم او بطلب می‌آید

تو از ... گر ... عشق افسوس	[illegible]	... ستان ... بدوست ...
تو ای متاع محبت چگونه کالائی	[illegible]	که قیمت تو نه پیدا نه مشتری داند
خدا گواست که گر جرم ما همی عشق است	[illegible]	گناه گبر و مسلمان بجرم ما بخشند
بسی شب بروز آمد و بسی صبح شام شد	[illegible]	تا قد کشیده سرو و ماهی تمام شد
محمود غزنوی که هزارش غلام بود	[illegible]	آخر براه عشق غلام غلام شد
از نخل محبت مطلب میوهٔ مقصود	[illegible]	کین شیوه درختی که ثمر داشته باشد
آخر مهر و محبت نه همین سوختن است	[illegible]	تا چها بر سر خاکستر پروانه رود
آتش عشق باین سوز نبود است کنون	[illegible]	هر که پیدا شده بر فتنه دامان چند
رسمیست کهن که شیخ عشق	[illegible]	اشیا ... گیرد
شاه غزنوی ز جان رهی گرایاز راه با خود کشید	[illegible]	حسن بنده را میدهد شهی عشق شاه را بنده میکند
درد عشقم میشود هر روز افزون چون کنم	[illegible]	چون کنم چون چاره این درد روز افزون کنم
دلخسته عشق را ...	[illegible]	کز درد ... ناله از ... اهم
جذبه ... به عشق زلیخا که ...	[illegible]	یوسف از چه بر عالی ... پیرهن
گفتمت دم مزن از عشق دلا نشنیدی	[illegible]	این زمان خاطر خرم نه تو داری و نه من

مشکل عجیب است عشق که گفتن نمی توان ‌ ‌ [illegible] ‌ ‌ وین مشکلی دگر که نهفتن نمی توان

نه چنان کرده جا به جان شیرین ‌ ‌ [illegible] ‌ ‌ که توان کرد جدا از سر اعضا رگ و ن

بنشد در عشق ملک شاهنشه برای گوهر دین ‌ ‌ [illegible] ‌ ‌ پادشاهی ز غلامی بدر از پسر

گر بپرسند از عشق مرا ‌ ‌ جامی ‌ ‌ نتوانم به از تو انم

مذهب عشق و مذهب و ملت من ‌ ‌ ایضا ‌ ‌ عشق است و علی ذالک احیی و اموت

از واقعه ترا خبر خواهم کرد ‌ ‌ [illegible] ‌ ‌ وانرا به دو حرف مختصر خواهم کرد

با عشق تو در خاک نهان خواهم شد ‌ ‌ ایضا ‌ ‌ با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

بسر شیشه دلها که شکستی ای عشق ‌ ‌ [illegible] ‌ ‌ بسر رشته جانها که گسستی ای عشق

دست همه را به پشت بستی ای عشق ‌ ‌ ایضا ‌ ‌ دستت ای عشق به پشت دستی العشق

گل شقایق

۳۴ گل شقایق در اشعار تعریف و طلب شراب مروق

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست ‌ ‌ [illegible] ‌ ‌ نان حلال شیخ ز آب حرام ما

در این فصل گل مشتاق بهر بزم رفیق ‌ ‌ [illegible] ‌ ‌ بگو ای می‌فروشان خانه در بزم خراب ما

ساقی ز باده خم پر مغان پر است ‌ ‌ [illegible] ‌ ‌ پر کن قدح که شیشه آسمان پر است

ای در قدح کشیده حریفان دگر شراب ‌ ‌ [illegible] ‌ ‌ رسم عزای ما نه که چنان در ... است

گفتم عجب آید که چو نبرد ز شرابِ خواب ‌ ‌ ایضا ‌ ‌ زان که بکام لذت یک شیشه شراب است

دین غیر عزیز که خورد باده چنگ ‌ ‌ ایضا ‌ ‌ با نغمه عشق بر ناب شباب است

آبی که صفیر مرغی زندی می‌کند آب ‌ ‌ ایضا ‌ ‌ نزهت که کم از آب وضوی کنی آب است

وشی در مینا نه یک جام شرابم زنده کرد ‌ ‌ [illegible] ‌ ‌ مانند بنگ افتاده آدم زنده کرد

کلاه گوشه ما با آسمان برهنست	[illegible]	هر روز میکده را در باستان بستند
مغان که دانه انگور آب می سازند	[illegible]	ستاره می شکنند آفتاب می سازند
بهار زرکشت خوان روزه غارت کرد	حافظ	هلال عید بدور قدح اشارت کرد
کسان که موسم گل توبه از شراب کنند	[illegible]	بهر که خوش هم چنین از اجل شتاب کنند
پای لب با بوسه در سر شیشه با ز کن	[illegible]	از بزم ما بهاری جمشید د
باکم ز تنگ بیش که دستم گرفته اند	[illegible]	داغم ازان که شیشه ز دستم گرفته اند
چشمش از همه شب آدینه گشتم می	[illegible]	در میکده تمامی شب آدینه تمام هم
هرگز ملک ستان ز غم آزار نیاورد	[illegible]	تا بالب بود غم بکسی کار ندارد
در میکده دست می فروش است	[illegible]	دستی که هزار دست گیرد
جام بلور از غم شراب ار آید	[illegible]	ماه فرو رفت در آفتاب بر آید
گذشت دور گل و باده خم تمام افسوس	[illegible]	بکام ملک نگشتیم بیکدو جام افسوس
مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق	حافظ	گرت مدام میسر شود زهی توفیق
اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک	[illegible]	از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک
خلعه از کف بیستانی شراب می دهم	[illegible]	گر بیاید داد کدام من با چه می دهم

سخن درست بگویم نمی توانم دید	حافظ	که می خورند حریفان و من نظاره کنم
ز کار رم برده پیری دو تو ای پیر مغان این بس	صائب	شراب کهنه می خواهم که حسنکار دیرینم
حاشا که من بموسم گل ترک می کنم	حافظ	من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
از قال و قیل مدرسه حالا دلم گرفت	ایضا	یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم
مستم و پیمانه می خواهد دلم	[illegible]	خانه و میخانه میخواهد دلم
شد صلای عام است برخیز و جام گردان	[illegible]	دامان غم فراخ است روزی تمام گردان
پی گلیم عسرتی تبه بلی غم حلال است	[illegible]	یا می حلال ز ما با غم حرام گردان
ای نور چشم من سخنی هست گوش کن	حافظ	تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن
باد بهاری وزد باده خوشگوار کو	ایضا	گلبن عیش می دمد ساقی گلعذار کو
میکنم جامه نو بهر می کهنه گرو	[illegible]	گر مرا جام می کهنه به از جامه نو
هر چه داری شب نو را و زنی ساز کرو	[illegible]	غم فردا چه خوری روز نو در روزی نو
منم آن قدح نفس که ز کهنه و نو	[illegible]	با تنم خرقه انهم بجزا بابت کرد
شب چیم بقدح که دستارت مرا	[illegible]	منم و میخانه دگر جان گرو و جامه گرو
شب در دهر مرا جامه از کهنه و نو	[illegible]	تا تنم بهر می ناب بجمعی نه کرد

بر وصف فتن جگر در حشر ام دلقی تو	رفیع	تا نهیم بهری که نه جانانه کرد
خواستم بهر فراغت بجهان ماوای	رضی خطار	خوشتر از گوشه میخانه ندیدم جایی
زاهدم افسرده خویش وقت قدح پیمای	شفائی	گر شود مست وزند دستی و کوبد پای
من اگر توبه ز می کرده ام ای سرو سهی	لاابالی	تو خود این توبه نکردی که بمن می ندهی
دو یار زیرک و از باده کهن دو منی	حافظ	فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام به دنیا و آخرت ندهم	ایضا	اگرچه در پیم افتند هر دم انجمنی
شام که دختر آورد دعوی برادر سرد ولی	میر مصطفی صفوی	تا که هزار رحمتش باد که دختر آورد
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی	حافظ	وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
من رند قدح نوشم مستانه و مدهوشم	رفیع	عقل و خرد و هوشم کامل شده از جامم
کو بگو نبرد سلطان زمن که ای پاسی	حافظ	که بگو ای میفروشان در هزار رحم بکای
اکنون که از در سپهر آمد بهار و رفت دی	داود	ساقیا پا در جام می نا بیابر او ...
آوازه در افتاد که تایب شدم از می	ازرقی	بهتان صریح است من و توبه کجا کی
گویند خورد سالی جوانان میکده	ایضا	پیران سالخورده بکام جوانان کشند
من پیر سالخورده جوانان میکده	ایضا	از بیک سال کاش مرا امتحان کنند

آمد سحری ندا ز میخانه ما	خیام	کای رند خراباتی دیوانه ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می	ایضا	زان پیش که پر کنند پیمانه ما
ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست	خیام	بی باده گلرنگ نمی باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست	ایضا	تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست
چون عمر بسر رسد چه بغداد چه بلخ	خیام	پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ
می نوش که بعد از من و تو ماه بسی	ایضا	از سلخ بغره آید از غره بسلخ
در رنج خمار بودن ای یار قبیح	[illegible]	جهل است بحکم جهل قبیح
چون دفع خمار جز بمی نتوان کرد	ایضا	در ده قدحی که الضرورات تبیح
می خور که ز کثرت و قلت برهی	خیام	از اندیشه هفتاد و دو ملت برهی
پرهیز مکن ز کیمیایی که از او	ایضا	یک جرعه خوری هزار علت برهی
گر باده بکام خواجه عمری برسد	عبید خان	در رو بکام خواجه بشری برسد
گر پیر خورد جوانی از سر گیرد	ایضا	ور زانکه جوان خورد به پیری برسد
من می خورم و هر که چو من اهل بود	خیام	می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق ز ازل می دانست	ایضا	گر می نخورم علم خدا جهل بود

تا کی غم عمر ست بکه پرستی کند / یا در غم بیشی و کمی کند رد

می خور که چنین عمر که مرگ از پی اوست / آن به که بخواب یا بمستی گذرد

تا زهره و مه در آسمان گشت پدید / خوشتر ز می لعل کسی هیچ ندید

من در عجبم ز میفروشان کایشان / به زانچه فروشند چه خواهند خرید

ناسازی دهر و جام می گشت بدید / چیزی که جهان کسی به از باده ندید

ای بو که کششی نه بها آنکه فروخت / لا آبروی چه داد کشی انکس که خرید

برخیز و دوای این دل تنگ بیار / وان بادهٔ مشکبوی گلرنگ بیار

اجزای مفرح دل اری سازی / یاقوت می و بریشم چنگ بیار

یک جام می از مملکت جم خوشتر / بوی قدح از غذای مریم خوشتر

آه سحری ز سینهٔ خماری / از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

گر باده خوری تو با خردمندان خور / یا با صنمی لاله رخ خندان خور

بسیار مخور فاش مکن ورد مساز / اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور

برداشته شد نقاب از دختر رز / در پیچه شد آفتاب از دختر رز

شهری است پر انقلاب از دختر رز / زیبا پسران خراب از دختر رز

ادکن

ز دست خضر پیاله با خط نوشین / بیاد آب حیات و بهر نگاه شراب

من پای تا بسر ز نیستی نتوانم / یا باکشیده بارش نتوانم

من انده کم کرد بیدست قی / جام دگر بگیر و من خوانم

وقت است که ترک پرواست دهیم / آتو حرمت ما سال همه بر باد دهیم

با جام می دو ساله در میکده ها / ناموس هزار ساله بر باد دهیم

ساقی اگر می نرسی میمیرم / در ساغر اگر زلف نهی میمیرم

پیمانه هرکه پر شود میمیرد / پیمانه من چو پر شد تهی میمیرم

ما باده غم هر دو خوریم / در هر ماهی ز عزه تا صبح خوریم

تقدیر چنین بود که صاف عنبی / زنادر کشی خورند و ما غم خوریم

این جسم پیاله چون بکمال است / همچون سمنی بارغوان آبستن

نی نی غلطم پیاله از غایت لطف / آبیست به آتشی روان آبستن

چندر روشن داد ارزش رخ دو روی چو ماه / کلان صبح خنده بمراد نگاه

زین دانه بیعقه عاشقان در دام / زین سر فشیم کرانه عاشقان گمراه

بتر چمن نا ز رو بین چمن شرم آورد / تو گویی تا بهم حافظ ز ساقی شرم دارد — حافظ

از من بر مصطفی رساند پیام	جیم	آنگاه بگو به باعز از تمام
کاهی سیه هاشمی چرا مرغ قرشی	[illegible]	در شرع حلال است و می ناب حرام
از من بر خیام رسانید پیام	[illegible]	وانگاه بگو ببینه که خامی چه تمام
من کی گفتم که می حرام است ولی		بر پخته حلال است و بکام است حرام

کل الباو

۳۵

کل الباو در مضمون بعضی از بدگو

دست صد مشکل یکان از چه برگو مرا	[illegible]	چون بآین تقرب می آرد یاد او مرا
زانکه در عمل خوشم چون غیر گوید	[illegible]	آنچه در دل هرچه دارد پیش او
گر برده بر آن شوخ نام ای به کو	[illegible]	هر آنچه در حق گفته سبک کردم

۳۶

کل کافشه در سخن در شرع با ضرب مناقشه

قصه می خوردن شبها و گشت ماهتاب	[illegible]	همه حریفان تو می گویند شیر از آفتاب
مجلس داری و ساغر میزنی تا نیم شب	[illegible]	روز بینه اری نگر چند چشم نیم خواب
افتاده بپا زلف سمن سای تو از چیست	[illegible]	دل دانه نه عشق بر پای تو از چیست
مردم از شرمنده کی تا چند با هر ناکسی	[illegible]	مست از دور نجا نیستد کو یار بیش

بیرون شهر می‌روی کوته پا عرفی تو هستم
لطف ز بهر این پای راز و فا برشت

از سلامم هردم اظهار پشیمانی کند
این سخن تا بهر تسکین دل ناشاد گفت

هست گاهی مهر و گه کین ما هست
من چه خوانم دوستت یا دشمنت

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته
کت خون ما حلال تر از شیر مادر است

که گشتم از سر کین تو بی وفا و بسوز
دگر نمی‌کشت یاد دلبر با وفا و بسوز

برای خود صنمی جسته‌ام که کشتنی میشت
تیغ هر که او کمتر از که او بسوز

تیم دلبری چه دهی ای شعر رنجشم
ملاحظه کن رهبر که تو ان نگاه داشت

آن مرحمت که کرد به من چشم کافرت
انکار صد هزار مسلمان دیگر است

بیا بیاره کمان بسته این ظلم و کشتن ما را
کشیر کرد ازدر زبر خون دیگری آید

چند گریه سر یک بوسه بکش
خوشتر نماید زگریان بکاج

زین تن لاغر چه بود رفته جان
از ده دیده لب کوتاه نز خراج

اهل اهای پیمان گسل شد یاران این کننده
درست لب بیمو حبیب با دوستداران این کننده

از توای به عهده زکر اشنای زده بود
دار با ما آشنا گشتی جدا باید زده بود

کجا کشی که با حسرت گشتن یار گیرد
از تو تا زد قمرزد و نگاه در کار تو کند

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آیین سروری داند

ز بیان چو رشته باشم بکجا رخواهی آمد
چو بکار من نیایی بچه کار خواهی آمد

که عاشق آزاری چو او تا عاشق زار کشته
تا بکر درد عاشقی با عاشقان ما خبر کند

خواهم تیر چنین یار من علاجی از دلداران من
تا آنکه او در کار من که اوست در کار من کند

کنه پیشتر گمان جیدر ماه رجایت
تو بجو یار دگر او نزود جای دگر

دانسته که مهر تو از جان نمی‌رود
از خاک کشتگان گذری سرگران هنوز

تو چو شهره بگو به حکایت از که گله کس
تو منکر همه کس را شکایت از که کنه کس

طفلی و همه درون پر از مکر و فسون
همه رق دگر زبان منم واغیار زمن دل جیف

دایم آزار وفا یا کنی از راه جفا
قدر آن یار وفادار نمی‌دانی چیست

ایکه بر زاری ما مسکن انگار مپا
کشی بر سینه من تو بشنو زاری دل

کر بر کاهست رسم این یار دارم چنین کنم
یا بپایم انه رون یا غیر را بیرون کنم

ما تیر ز اندیشه این نازنین هم می‌کنم
از بسی خوبان که کشتم فکر اینهم می‌کنم

من ندیدم در انکه پای در گل داشتم
لازم کر ذره مهر تو در دل داشتم

خوش خرام دیگر آنجا که رهی می‌گذرد — زان سبب عمر ز سرگیری تو منزل داشتم

منم که هشت سر زدم فریاد و میرفتم ز هوش — صورت دلدار دیگر در مقابل داشتم

که بخشش تو و غیر آرمیده پا چو من — گرفته دست بت دیگر از تو در گذرم

تو همچنین از که این در بلا مست بردم — دلم اینجاست بره تا به سلامت ببردم

در آغاز صحبت گر چه پیدا نه بگو با من — گر من هم علی ز مهرت بر کنم تا فرصتی دارم

ز من تا چند بگریزی بپرس آخر از آن روزی — که چنین بیم اشتر از تو و من غیر از تو بگریزم

دلم را بازده چشمی تو بیگانه راست می‌دانم — ترا با کجهان عاشق سرو کار است می‌دانم

یا غیر را ز کوی تو آواره می‌کنم — یا می‌کنم علی از تو و یکباره می‌کنم

یا می‌ستانم از تو خط بنده پروری — یا خط بندگی ترا پاره می‌کنم

هر روز یک قدم ز درت دورتر روم — باشد که رفته رفته ز کویت بدر روم

از بسکه شد خوی ما اشکه پیکن هم — پشت در خطرایم پیش از گناهکاران

رفتم از کوی تو ای خو بگفا کجا بگو — حرف اوقات باز ار که خواهی گفتن

اگر ارد شنانم تیغ بر کشی دفع دشمن کن — دگر از جستانم چاره درد علی من کن

ز بزم غیر رشکم برد بیرون شب برانشم — از آن عمی نه مانده تا سحر با آنکه بیرون

شنیدم شب به بزم غیر با هنری لاف غیرت معاذ — کو تا اسم زنده باشم کر که زرد آلو بیرون

ز بر کام خود خوش بسیار خواهی شد — بباش اینهمه در پنجه امتحان با من

حیف لبم از آن لب شیرین چو آب ناب — وان سینه سفید که دارد خال سیاه

آهسته ترسه ملک خراسان گرفته — آگه ترسه رایت سنجر شکسته

خواهی شده لب پیشان الیشه ز تلخی بشده — باد این سخن بگو خست من مضرو تو زنده

بنازکشی دل را هر بگیری داوری — هر گری دهم لودا گر تو بگذاری

سمی خدم چو خوانی از من چو عار داری — بگذار تا بمیرم با من چه کار داری

تو روزی حال من دانی که چون من بر سر راهی — با میری نشینی ش که زمینه برخیزی

نه بیم چو تو شوخ سرکشی نگار را — نه رحمی نه شرمی نه ... نه عاری

فریاد از آن نرگس مستی که تو داری — داد از دل بیگانه پرستی که تو داری

ترسم که بیک ز اهل وفا زنده نمانند — در کشتن این طایفه دستی که تو داری

کار تو جفاست رو جفا کن — با مهر و وفا چه کار داری

کشی گر بنالم بیش ای ...ت — گویم که مرا خود ز تو پروا نیست

زان سان کن گر بلا شدستی امروز — در مقبره نیز بر حوالی است

از کس تو کینه سنجر خواهم کرد	جبار	سوسوی سرکشی دگر خواهم کرد
یاری ز تو دلنوازتر خواهم جست	ایضا	وز یاری او ترا خبر خواهم کرد
وقت است که با زنبیل دگر خوب کنند	محمد اسمعیل	فراشی چمن ز باد جاروب کنند
گل پیرهن دریده خون آلود	ایضا	از دست رخ تو بر سر چوب کنند
کاشی گویم همین قدر از من	حسن بیگ	آنکه در پیش یار ره دارد
گر ذکر میکند مرا بکند	ایضا	یا ازین بهترم نگه دارد

گل کاشی

ساحل

گله کاشی در سخن درشتی معشوق با عاشق بیگر و کاش

گفتم از روی بوسم یا از لب یا از گلو	ایضا	گفت آخر چشم داری هر کجا نازکتر است
چو گفتمش که دلم بازده همیروم اکنون	محمد ...	ز رشک غیر زکس تو با هزار غرامت
فتنه زلف و ز هر حلقه ریشه صد دام گش	وله	ازین میانه دلی خوش یکی برد دگر و سلامت
گشته زون روی تباشی شده نو	عطا	از ماه ابروان مشرم باز رو

۳۸ گلی ز نقش صد برگ شکوه از ناله و گریه و درد نخوردن از ناله های عاشق بینوا و برگ

دیشب اثری به آه من بود	وحید	تأثیر هزار داغم امشب
ز جور او بود ناله دل زارم	ایضاً	مرا بناله چنین نیاز مایل افتاده است
علامتست بناله که هست درد تو در من	[illegible]	ترسم گمان کنند که درد غم از دوست
من شکوه گل ز کنج قفس شیشم دماغ	[illegible]	یک ناله در میان گلستان نم از دوست
شب جنگ ناله ام خلق که این فریاد کیست	[illegible]	زدن میان یکی بی کسی نمی پرسد که از پی کیست
فغان زین دل که دایم در فغانست	[illegible]	دل است این یا درای کاروانست
جرس را این اثر که در فغانست	ایضاً	دل ما کو درای کاروانست

انه

جز ناله انیس من بیچاره کسی نیست	[illegible]	انهم نفسی است ز ضعف و نفسی نیست
بناله بزم نشانم دلت از آن ترسم	[illegible]	که ناله دگری در دل تو کار کند
بپرهیز کن که ناله اگر ناله من است	[illegible]	از صد یکی بجانب گردون نمی رود
دانسته سفر کنم واز کوی تو رفتم	[illegible]	تا کشش تو ز ناله در آزار نباشد
آهسته کشم آه ز جور تو مبادا	[illegible]	پیکان تو از سینه اشکم ربرآید
گاهی اثری نکند بردش آسمان	ایضاً	خندم شود این دل که کنون که آه ندارد
گرچه نکند بر دل سخت اثر هنوز	ایضاً	از دیده بیشم ز آه سحر هنوز
عندلیب نالشم هرگز بباغی نرسیدم	[illegible]	آه گاهی ناله ای کرد اما در قفس
برهم همه پیکان جان شکن روشن	[illegible]	بسکه بر روزن خنده از شعله آهم شعاع
زین چشم خون فشان اثر ار از دل برد دل	ایضاً	از آه آتشی گل بستر جا در از لاله شش شعاع
من ودل زار چنانیم که شبها نخفتند	[illegible]	مردم ز زاری من خواب من از زاری دل
یاد باشی که در دل مهرهای داشتم	[illegible]	مهرهای در دل و در سینه آهی داشتم
آنکه نهی بی جنگ از ناله ام	ایضاً	تا نه درد و بیرا نه می خواهد دلم
شب تا به روز کار من و روز تا شب	[illegible]	نالیدن است از غم تو یا گریستن

شهابه بیره نتوان داد گریه داد د	[illegible]	چون ابر باید از همه اعضا گریستن
شب همه شب زخمی دل خاک در نسیم گلشن	[illegible]	تا برد همه جا باد غبار کوی تو
از ناله چو نی گشتم دست	[illegible]	جبر از نیم جدا کرده

۲۹

گل خطی شجری در شکایت از جفای دلدار و رشک بر

نشسته بکه کنار اشه براهی آن جفا جو را	[illegible]	که از هر سو نگیرد داد خواهی دامن او را
ظلم است که بیرون کنیم از نفس اکنون	دد	کز جور تو ام رگ همه بالب و بیرانگی
چنان مرگ رقیب از که کند لطفش خوار	[illegible]	که غمخواران بهر گر من تسلی می دهند او را
دران مجلس که جز من ره نیست همکس اکنون	[illegible]	بتقریب پیام غیر باید جست راه آنجا
سرکشی که جو به هر کنه کار پناه آنجا	دد	ستم باشم که بریزد خونم آخر چه گناه آنجا
بوی جان باد اگر از گل تو آرد چه عجب	[illegible]	رفته جانهای عزیزان همه بر باد آنجا

ایضا

از جفا هر کسی نسبت می کند یار مرا	[illegible]	میرود بر من گمان شکوه دلدار مرا
من که پر از خوشتم دامنه چندانکه در	دد	باعث لطف رقیبان سازد آزار مرا
ان روز که تعلیم تو می کرد معلم	[illegible]	در لوح تو ننوشت بجز حرف وفا را
درداکه ندانستم نتوانسته جفا سا	[illegible]	روزی که شناسند بتان اهل وفا را
ای برده ز اندازه برون جور و جفا را	[illegible]	از جور و جفا چند کنی خون همه ما را
از خار خار عشق تو بر سینه دارم خارها	[illegible]	هردم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها
دل چو شکسته خم مرا عاشق خسته جان را	[illegible]	سنگ جفا چه میزنی مرغ شکسته بال را
آنکو از حلقه زلفش گران است او را	[illegible]	چه غم از ناله خونین جگران است او را
دیدیم زعاشقان جفا چند بسی سالها	[illegible]	نالد تو جفا چنانکه ندیدیم کسی سالها
امشب این خواری که دیدم از تو یاد گشتم	[illegible]	از سر کوی تو چه سنگ کسی فردا مرا
در بزم تو نیست راهم امشب	[illegible]	یارب چه بود گناهم امشب
ای گلبن تازه خار جور تو	[illegible]	دل در پای باغبان رفت
یار اگر در دلم بشکایت گشود درست	[illegible]	این آتش نهفته به آخر دود درست
یا رب این باد که توان گفت که این سنگین دل	[illegible]	گشته ما را دم عیسی مریم با اوست

بنشین غازی نشست که فتنه شکاری کجاست
افتد بود این شکار افکن که زین صحرا گذشت

خونی ساده‌دلی امروز چو هر روز دگر
بسخنهای دروغ تو تسلی شده‌ام درست

این دلی بردند و قصه جان کنند
الغیاث از جور خوبان الغیاث

خنجر خونین بکف کو که غازی را گذشت
الیست کدام که این حرف از تو باور کند

یا رب این یکقطره خون کاو راهی خانه دلش
تا نگاه از پهلو مهر و یان ستم خواهد کشید

سیل اشک من که یکدم نشست دیواری درست
تا کسی اندر غم او درد بی یاری کند

کاشکی آنکه دایم خواست عاشق کشتن چنین
بهتر تیغ و بر دست دگر چند

تو بر کلی میخرامی جام می بر کف چرا
که احوال تهی دستان یا در گلی چه پیدا شده

هر بر لب حدیث … کان پیوند که داند
بطه زهری که بر کشتن من در شکر داند

نشستی بر سر خاک شهیدان آه از آن ساعت
که بر خیزی و خونین کشته همراه تو بر خیزد

نشستم تا که در خون ز اشک لاله گون خود
تو چون دشمن نشسته‌ای من هم کمر بستم که چون خود

مرام از روی یاری با رقیبان بر سر لطف
همیشه با وفای لطف و قهرت قهر و کین با من

بتمکین روان سهی من غمناکی کجا
که تا آید به بالین استخوانم خاک می گردد

شده از نالهٔ … غنچه … غارتگر جانها
که از بانگ جرس رهزن اشکر کاروان … شد

زمن آن طفل پری خو می گریزد
غلام او شدم آدمی گریزد

غمت هر لحظه جان خواهد از من
چه انصاف است اینچنین جان چه دارد

کجا بیگانه با یک … آن جور
که نگاه آشنا با آشنا کرد

کف خاک … بر در بنا شد
که از خون شهیدان زیر بنا شد

بحشر داد و بیدار از تو دارم
اگر شور تو در محشر نباشد

فغان کز … جانان بآن مقام کشید
که هر که گله کند از من انتقام کشید

بها دارد اگر دل ز جفایت که دارد
این نشد کار آخر چو فردا جو حسد دارد

زمانه چون نوشتم که راه بدست آورد
عجب که گل … در جهان …

منم از جفاکشی خرسم ولی از آن ترسم
که عمر من بجفا گذشت وفا نکند

چرا ستمگر من با کسی جفا نکند
جفای او همه کس میکشد چرا نکند

چه غصه‌ها که نخوردم ز آشنایی تو
خدا ترا بکسی یا رب آشنا نکند

نه رحم که که خون دلی خراب گردد
… سفال شکسته آب خورد

هزار سوزن الماس در دل است مرا
از این حریر قبایان که در نشیب راه نشسته

مرا بگو که چو گشتی دنه چه فیده دارد
کنون که جان بلب آمد دوا چه فایده دارد

صیاد را نگر که چه بیداد می‌کند | کشته مرا و نه استادی می‌کند
حسرت بکشد تا همه مرغان چمن را | او گشته از گوشه بامش قفس چند
رشکی دگرش پر است ز پیرامن کمان | تا حرف میزند گله بنیاد می‌کند
این جور دیگر است که عاشق شکار من | چون مرغ پر شکسته من آزاد می‌کند
گر خاک سازم ز بیم مرگ به پیوند | دلگار گرفته همه پیکان تو باشم
عذر بیش خواست که خون در جگرم کرد | نیکوست تلافی که آزرده ترم کرد
گفتم خبرت از دل من هست که چون است | گفتا که چرا هست جفا کردم و خون شد
هر کشته بهک تیر تو افتاده در این دشت | تا در دل مجروح که پیکان تو باشد
بگشت بر این که پیلی نکند غیر جفا | خو کرده دلی که جفا ساز و فاش سند
گفتم وداع در سر هوس شنو ندارد | از وداع جز اسلامم غرضی دگر ندارد
غلط است دیگر گو نیست که بدل | دل من ز غصه خون شد دلی تو خبر ندارد
بغر شکستگان رحمت برم این شکایت | مرا عجیب گشته ز من نیاید
زدی آتشم بجان و زدست خبر نباشد | غیرت شود زمانه که ز من خبر نباشد
ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد | در دام مانده صیدی صیاد رفته باشد

ترسم چو بی‌وفایی آواز بار رفته باشد | خاک منم از جفایش بر باد رفته باشد
چون سنگ جفا برست گیرد | بس شیشه دلی شکست گیرد
نیغ چو بکون من نخورد تیر | برگشت و آفرین نو بس
هر جور بر ما بیسکی هر روز بر بیگانه‌ای | ما بیش داد که شکلی که فردا بگذرد
بسته بار من دگر که بروجای دگر | رفتی جای دگر که بجای پای دگر
خواری کشان عشق بهم خستگی گشته دلی | من چنین گلم ز من چو کسی بیش خارتر
بی اعتباری تو خلقی بجرم عشق | بی‌چاره میبلا از همه بی اعتبارتر
صد پاره شد ز تیر جفای بتان دلم | هر پاره مانده در کف سنگین دلی دگر
این غم کجا برم که نیاز جفا | شد غیر مهربان و تو نامهربان هنوز
از خون دلم بسته حنا قامتم امروز | او برست از پس عمری دلم امروز
بسد بر باد دو صیادم ز کین | کسی ندارد یاد مرغ خود را در قفس
چو گنجشکی است مرغ دل بدست طفل | اگر پیش از جان عزیزش داردا ما بیگانه زود گشت
چنین انگشتی از فلک راه او | دارد بیازی طفلی و از دست آنکه زود گشت
بسکه بر سر خاک در کوچه من نکنم | در میان خلق نتوانم که سر بر فنی کنم

جفا همین نه ازان شوخ بیوفا دیدم — ز هر که چشم وفا داشتم جفا دیدم

نفیر ابسکه کر بپان صبر پاره کنم — بگو ز دست تو ابسنک ملی چه چاره کنم

نکشی در دلم خاری و نیکو یا بر دل آرام — با این تقرب می خواهم که با تو زخم سوزن هم

اگر می میرم با عز عزت میکشد نازم — تو گر چشم از تو بپوشم بمیدان میرسی کام

نخستم لطفها کردی و گشتی عاقبت رامم — چنان بود ابتدا کارم چنین شد آخر کارم

معموره ملک ز تو ویران بکه گویم — شهری که خراب است ز سلطان بکه گویم

جفا کاری جفا کار آزمودم — نه یکبار است کو صد بار آزمودم

هزاری رحم کردم امتحان — هزار آن مهر پیدا ز آزمودم

بیگانه و آشنا خوانده — بیگانه کنی و آشنا هم

با که گویم غم تو کز غم تو — همه عالم خراب پی سنم

نگرد از اقوام عذر خواهی تسلی — به بین کز جفایت چه آزرده بودم

بسکه دامان کشی از دست من بیسامان — خاک بر سر کنم از دست تو دامان دامان

دل ز من بردی و اکنون پی جان آمده — بنشین تا بتو آنهم بسپارم بنشین

چو شمع از مهر رو بینم خوش ای بیوفا لیکن — نشد یکذره در پشت عیان مهر و وفا

زدیده

زد به پیرهنی بنشیم یار یاری را به بین — ساخت کارم را بزخمی زخم کاری را به بین

رفت و چو او ز نزد ما نزم کشت جانان زنگ — آمده و مردم ز خجلت شرمساری را به بین

هرگز نکرده جز جفا تو — در عمر نکرده جز وفا من

بر دستی جام و دستی خنجر خونریز بین — خراب از خون من در عزتی ساغر بین

هر انسان کز حسرت بر خاک دادم در پایان پهلو — ز آهن بایدم ای سنگدل نه ز استخوان پهلو

تو خوش می خسپی کز خواب بر پرو بالش — به پهلو کمی خسبی نمی گردی با آن پهلو

گمان مکن که دلم بی سبب رمیده از تو — چه جور رفته که این قطره خون رسیده از تو

تا چنین شد کار ما را در آن کو — و خیال زنجیر خواهد دیوانه ببر خو

به دل فکنده ام که پنهان است از تو — کرام امید داری مکن شکایت از تو

کنون در از دور شنیدم که چشم آشنا سر دارد — کسی کافی و پیش از این در کمی یارم محترم دیدم

از ما نبری جز وفا با ما نکو رخ جفا — مقبل این اجازت داده شرع این سخن قول اد

خون حرام ما را بر خود حلال دیده — دیدی حلال خود را بر ما حرام کرده

میکنی جور و جفا مهر و وفای که — تا چها میکنی ای شوخ و چها میگوییم

برای خاطر غیرم بصد جفا گشتی — همین برای که ای بیوفا کرا گشتی

مشتاق ز دیده اشک گلگون میریخت	شهناز	اشک از حسرت بکوه و هامون میریخت
چون طایر تیر خورده دیدم زان کمر	ایضا	مرغی که ز چاک دلش خون میریخت
ان شوخ که جا در دل ما شاد گرفت	[illegible]	مانند زمانه خو به بیداد گرفت
اتش بجهان زدن ز آهم آموخت	ایضا	خون ریختن از چشم ترم یاد گرفت
سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست	[illegible]	کز خون دل و دیده بر ان رنگی نیست
در هیچ دیار و هیچ فرسنگی نیست	ایضا	کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست
جانم بلب از لعل خموشی تو رسید	[illegible]	وز لعل خموش تو بالبم نوش تو رسید
گفتی تو شنیده ام که دردی دارد	ایضا	درد دل من مگر بگوش تو رسید
گر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد	[illegible]	دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد
هرگز نشود کز تو بگردانم روی	ایضا	هرچند جفا کنی وفا خواهم کرد
من عهد تو سخت سست میدانستم	[illegible]	بشکستن آن درست میدانستم
هر دشمنی ای دوست که با من ز جفا	ایضا	کردی آخر نخست میدانستم
ای یار جفا کار ز احوال من و غیر	[illegible]	یک ره نشوی اگه و غافل نشوی هرگز
از جان شوم مهر تو زایل نشود هرگز	ایضا	زایل شود این کین من از دل نشود هرگز

چون من مبتلا گر شوم از طبیب شهر پرس	شهناز	که در دکنت ما یا تو چه ها کنی
برای غیر مرا کشتی آفرین بر تو	[illegible]	که بهر خاطر بیگانه آشنا کشتی
چو خط نیاز تو که هر بنده را که دانستی	ایضا	نمی کند بتو دعوی خونبها کشتی
بیا رزان جهان قلب دشمنان شکستن	[illegible]	ترا چه شد که هم قلب دوستان شکنی
کسی نمانده که دیگر بتیغ ناز کشی	[illegible]	مگر تو زنده کنی خلق را باز کشی
این نیم جان که ما را بلب از وفا ستده ایم	[illegible]	تا از جفا کشیده ای تیغ از نیام نیمی
دردا که داد خواهم در رهگذار شهی	[illegible]	کز خیل داد خواهان دارد دو صد سپاهی
بهر فریبم اول دام وفا نهادی	[illegible]	پای دلم چو بستی دست جفا گشادی
ای در وفا نبردی چندانکه دل ربودی	[illegible]	چندان مهر شکستم کدام سست آمدی یاری
نه من شکسته و پا از جور تهاری تو بر خاکم	[illegible]	بگویدت پای علی بچه در کلی داشتم عمری
بکون غلط نم از تیغ نگاه دمیدم کاری	[illegible]	نظر کن ای شکار افکن چه با صید حرم کردی
جان من او قت دلداری زبان اشتر است	[illegible]	کز عداوت چه را صرف جفا می کنی
میکشی هر لحظه تیغ و قصه جانم می کنی	[illegible]	قصه جانم مکن یا امتحانم می کنی
من نه پندارم کجواب این جور را آری	[illegible]	چنین ترکنا فریبدی کرکه تو که دیری

ورها دل روز این حال اگر بودی مرا — در تو که دل بستم ور بستی بر بری
از جور و جفا سرشته آب و گل است — خانه روزن دل بکسی مایل نیست
آن دل که درد باشم از زخم نشان — سنگین دل من اگر ز نجی دل نیست

گل از گلی

گل از گلشن نگارا همی بعشق شوخ دشنام که مرا بهجر هر دلسنگ وداع دلبر با نام و نشان

رود و صد دست و یکشب شیخ و بکشی زاده را — شب هجر مکن باز کرشمه مرا
شب آمده است جانم تو بپا کو زنده مانم — پس از آنکه جز من شب نم بکه کار خواهی آمد
زنده از برم چنین که آمد بر مخیز — باقی مانده جز نفسی زود بر مخیز
نه بیره آخر حسن تو رفتم از کویت — هنوز گل بچین بود که چمن رفتم
از یک نکهت نه زدست رفتم — رفتم ز جهان و دست رفتم
ایمان بکرشمه تو دادم — از کفر تو بت پرست رفتم
بصد حسرت ز کوی تو ای بت یکان رفتم — ز عشق از آن سرکوی آن حسرت که من رفتم
چو با رحمت سو بست من چه کار کنم — وداع خویش کنم یا وداع یار کنم
پا پیش اگر نه و دیدن خود بر من آسان کنم — که من پر پرم از خوف که هم دشواری پنهانم
چه بسته که چون مرغ پر و بال شکسته — از کی تو بر خیزم و جای دگر افتم
من اگر چه پیرم و ناتوانم تو ز آستانه خود رانم — که گذشت در عشق ای جوانان هر روز نگارم
بیر دل پر ز درد از پی دل بیاسم — آنچنان زرد رو من که تو نمانده
شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند — ای دوست بیا رحم بر تنهایی ما کن

دامن ز بیم آلودگی دشمن نکشی از من	حاجی رفیعا	دست من و دامان تو دامن نکشی از من
توانم بهجر تو آسان وداع جان کردن	همو	ولی وداع تو آسان نمی‌توانم کردن
از در خود مران وفایی را	وفایی	که بود خاک در دیرینه

۵۱
گلدسته رازبانه در تعریف ناله و آه بانیانه عاشقانه

بر شیشهٔ فلک زنم ار آه گرم	همو	از بیم خنده یک اسم آتش
وای غافل ز آتش خانه رشکم چه پری	[illegible]	که بینی از دو رنا صد دانگر دامن خانه بر خرمن

بالادل

پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری	حکیم شفایی	مگر آسم ازین پهلو بآن پهلو بگرداند
ز رشک آتشی که بر سر کوبت بلند بود	حاجی	آتش نبود آه من دردمند بود
دله هر چه خواهی ز آهی برآید	میرزا ابوالحسن	مرا آهی از دل الهی برآید
در چشم نیم خواب امروز روشن است	[illegible]	آن ناله‌ها که من ز غمت دوش کرده‌ام
صبا چگونه کنم ترک آه روز وصالش	شیخ [illegible]	که همرهی شب هجر جز آه ندارم

۵۲
گلدستهٔ نیستان در گله از بیطالعی عاشقان سوخته جان

دستگاه شکر و روز بیان شکوه گذشت	[illegible]	چه طالعی که همین ما شنیده درست

چاره مرگ است اگر کار بجائی نرسد / نظیری / مشکل این است که کارم بکسی افتاده است

خنده بر گل و غنچه شکفت و چمن آراست / ایضا / آن غنچه پژمرده که نشکفت دل ماست

هر که قصه غم گفته ام دلش خون است / اسیر / تو هم بپرس ز من تا بگویمت چه غم است

من که شمع محفل توام سراپا سوختم / [illegible] / حالی پروانگان بزم یارب چون کنم

آگاه نیستی ساعتی که در وقت وداع از خود روم / [illegible] / با خود آیم با هزاران شوق بینم یار نیست

هر شب از افغان من بیدار خفت اما چه سود / شفیعا / آنکه با بیداری من بشنود بیدار نیست

نه صبر و نه قرار و نه امید وصل یار / ایضا / چون من کسی بکام دل روزگار نیست

امروز صبا گرد ره یار نیاورد / [illegible] / گویا که بر آن راهگذر چشم تری هست

درد دل من بنهفتن نیست / [illegible] / وین دلبر دگر گفتنی نیست

بشکفت بهار و وا نشد دل / ایضا / این غنچه مگر شکفتنی نیست

چمن دیده و هوای خوشی و پرواز کرد / ایضا / کبک مسکین چه خبر داشت که شهباز اینجاست

من شمع جان گدازم تو صبح جان فزائی / [illegible] / نه تاب وصل دارم نه طاقت جدائی

نزدیک است چنینم که آنچنان که گفتم / ایضا / سوزم گر است نه بینم میرم چو رخ نمائی

تیره بختی بین که تنهائی که قربانم است / [illegible] / همه عمر از غافلی اگر گوشی بفریادم رسی

درین باغ دارم چو شاخ شکسته / [illegible] / خزانی که از پی بهاری ندارد

دلی است [illegible] گفت که درین چه گرست / [illegible] / کاصطبل [illegible] زاویه های فلک است

نه آب دران نه سبزه نه کاه و نه جو / ایضا / این جای ستور نیست جای ملک است

مائیم که هرگز دم پیغم نزدیم / [illegible] / خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم

با شعله آه لب زهم نگشودیم / ایضا / یکقطره اشک چشم بر هم نزدیم

از سینه داشت سر به سر بالین سلامت / [illegible] / زشب اول تو گواهی بدهی روز قیامت

تابوت من آهسته ز کویش گذرانید / ایضا / چون نیست امیدی که بیایم دگر آنجا

مرا ست بجنت ز جنگ کریو فا طلب است / [illegible] / نمی شود که ترا نیز جو فا نکند

آخر بهیچ خاطرش از رده شد ز من / [illegible] / رشکی به پای که طالع دشمن چه میکند

عار دارد سگ امروز ز من یاد ازو / [illegible] / که سگ است راز من یکسر و یا عار نبود

بغلط اسم نرود بر سر مجنون لیلی / [illegible] / عاشق این کیست ندارد سخن ساخته اند

پیچو چو شمع گم ام خنده دگریه کار خود / [illegible] / خنده بهره است گریه بروز کار خود

شبها در آب و آتشم از اشک و آه خویشتن / [illegible] / در مانده ام چو شمع بروز سیاه خویش

میخواستم نظاره آن دلربا کنم / [illegible] / فرصت نداد گریه که من چشم وا کنم

تا که ز شوق کسی تو خبرم ز آشیان	[illegible]	خبر منه که ز کوی تو بی بال و پر گشتم
طالع نگر از شوق که چمن در سخن آید	[illegible]	بیخود شوم از شوق و شنیدن نتوانم
[illegible] که گر آید از شوق ز جا خیزم	[illegible]	دستی نه که گر خیزی بر دامنش آویزم
گفتی که فلان هرگز احوال تو می پرسد	[illegible]	این بخت بکام بود بیمار تو گشتم
خوش آن زمان که یکجا بود خانه من و تو	[illegible]	نبود راه جدایی میان من و تو
اگه از درد اسیری شد امیر غ چمن	[illegible]	سخن ذات دحرف قفس می شنود

کلمات شاه پسند در اظهار تنگدلی و غم راه نداشتن بدل در دمنه و در صحبت رفیقان [illegible]

بگوی یار مرا یار در کلک افتاده است	[illegible]	قباله بار من آن بغیر اداده است
غمزه عاشق که در هیچ سینه جا نگذاشت	[illegible]	زمین سینه من گرم بود پا نگذاشت
من دگر کیش به بهشتم مبر از ره زاهد	[illegible]	تیر اندازی لاکی بهتر ازین جا نیست
نگشاده ام قفس دراه گلستان باز است	[illegible]	رسانده ام پر و بالی دوقت پرواز است
زر خنه نگلستان در افکن خدا	[illegible]	چه غم اگر پر من بسته پای من باز است
دل دامن تو در قفس بار بس گرفت	[illegible]	کام تمام عمر در این یک نفس گرفت
رولین حسیدم که اثم بر ام کوه کی	[illegible]	شاد باشی اسیر ال که با صبر اعتبارم
بعالم شادان رنگی زنبید کز هر غمی خندد	[illegible]	با وگر عالی گرینه او بر عالی خندد
مرا خاطر از آن بیغم نباشم	[illegible]	که بیغم خاطرم خرم نباشم
بوصیلش رسانی مرا و حیرانم	[illegible]	که این بکی رتوای آسمان نمی مانند
مشهد اسیر ال که [illegible] نفسی می آید	[illegible]	که ز انفاس خوشش بکسی می آید
شبی دارم به از روز امشب از رمی نگاهی خویش	[illegible]	جبا ز آسمان چند که دارم روز گاری خویش
آمد آمد ز سفر جانب سرگشته خویش	[illegible]	آمد انم عجب از طالع برگشته خویش

پا بغم اخر در کمی آن ماه — کم شبی روز سیه است

در حلقه دیر مغان بست چو من شیدا پی — خرقه جایی کرد باده و دفتر جا پی

من تا جنة الوصال هبت نفحات — فارتح فوادنا بشم النفحات

در وادی هجر تشنه لب میمردیم — الفرس لب لطف جانان رشحات

پیریم دلا چو بخت دمساز آید — ایام نشاط و طرب و ناز آید

از زلف دراز تو کمندی فکنم — بر گردن عمر رفته تا باز آید

مگر که دل این همین پر خون شد — بنگر که ازین سرای فانی چون شد

مصحف بکف و چشم بره روی بدوست — با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

گلی شعر در اینکه نگاه معشوق خون عاشق افسرده جگر است

بحشر دعوی خون کی رسد شهیدان را — که زیر تیغ نگاهش بقا تلف است

بهای خون من و صد هزار سیمتن است — که من کنون طلبم دو تا ثم نظر کرده که

این پا دادن جان ان پا غو رسیدن دل — هرکس سالار و کاری به نهان نگهش

با نظاره ستاد است جهانی بر حسرتش — من در اندیشه که یا رب بکه افتد نگهش

بهای ساعد زانسینی لنزم که خواهی بسمل — خونم چه خواهی ترکش بازی بر دست آورد دلم

اگر وقت نظاره ات مرده بدم — ز دست فراق تو جان بده بدم

از بسکه نگاه کار مرا سخت نمود — دیری چگونه یار من امر نگاه من

میبینم کی زمان زمان روز وصال بود — هر شب هجر سوزدم حسرت هر نگاه تو

بهای خون مرا دادی از نگاهی دلبر — آن شهید که نداده خونبها کشتن

شادم بنگاهی ز تو در حشر که دانم — زین بیش نخواهند اجر شهیدی

۵۵

گل با در پنجره در تاثیر نکردن پند بعاشق با ناله و مویه

... [illegible] عشق	پر شد چنانکه جای نمانده است پند را
دوستان ... [illegible] ... رفتن ...	ترک رفتن چنین نکرده ام که ترک من کند ...
... [illegible] ... جانفشان	... خاک آستانش تو و آب ...
ای که گفتی ... سود بر مجنون اثر	هر نفس آتش مزن بر دلم از نصیحتی
دل کجا ... زاده ...	سیل غم ... شنی حکایتی
گو ... از پی آب سرد	... نمائی خلق بود ... چنین

پیغام ... ای دانشمند	من چنین زدم که ... نکند
این ... سعدی ...	... [illegible]

۵۶

پند نشنیدن در اشعار فدا شدن دل و جان خشک و شکایت از دل

باری اگر بر دهن ... نثار است مرا	... ای جان ... مرا
ای دل ... دست طبیب آن است	ای ... مبادا که ...
بر لوح ... بگذار که ... شود	... آنکه ...
... دست ... داد از ...	... از ...
دل سوخت مرا با آتش غم صد بار	... دل هزار فریاد از ...

مرغ روح خود از آن در قفس تن دارم	[illegible]	[illegible] بر در تو بگردانم و آشنا کنم
این جان عاریت که بکالبد سپرده است	حافظ	روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم
ترا با عشق و جان لیلی فدای یار خود کردم	[illegible]	شادا دینه و کار عشق او من کار خود کردم
رسیدم غافلی و جان نثار یار خود کردم	ایضا	زمن تا رفت بر تا بر عنان من کار خود کردم
عقده مشکل من بیشتر از دل من	مخفی	تا دلم خون نشود حل نشود مشکل من

باب ٥ در نومیدی بیقیاسی از محبوب دلبر اساس

دلم را بود از لبش چنان کیسه امید بارها	[illegible]	نومیدی بر لبش آخر لبش امید دارد ها

دلم

اگر دل بکسان گشتی و در دلم این [illegible]	ایضا	مشکل که بزند یا رشوه ای مشکل این است
سیلاب سرشک از در او چیر ده ام	نظیری	عمری از رگ پا پسی صنم این است
دست و پا پای توان زد بنه اگر بر دست پای	[illegible]	دامن جان گرفت درد که بنه شی بر دست
گر شی چهره با من دشمنانم می کشند	زیب النسا	در کس اظهار لطف از بهرانم می کشند
بهر عمری گر نگاهی جانب من میکند	[illegible]	صد گنه بهر تسلی آتش رشکم می کند
گرم ساند بار دیپ ان رو بهر خویش	ایضا	پس سبب اظهار رنجش هم از من می کند
از لبش با محرمان بنشسته در مجلس سخن گوید	[illegible]	که من زرسیه کس با او حدیث دل من گوید
چو یار از من رمیده اسلام جان من کو خواهش	[illegible]	چو او نامهربان شد مهربان من که خواهد شد
[illegible] که تا در آرزوی دام او بودم	غالب	کنون که گشت باشی به بوم دانه میریزد
[illegible] و از هر چه بود دل من	[illegible]	[illegible] حسرت [illegible] خاک آستانه تو
پر خار کر آن [illegible] دارد	[illegible]	نه از برای من از بهر دیگری دارد
خوشی [illegible] که غیرمش همزبان نبود	زیب النسا	[illegible] که داشت از من نهان نبود
نومید چو آیم [illegible]	نظیری	امید که [illegible] هر بار [illegible]
بلای بر آن مرغ گرفتار که از دل	[illegible]	[illegible] فارغ در دام نمیرد

گفت آنچه توان گفت بدریم چه توان گفت — سریع — گو آنچه توان گفت بگویم چه توان گفت

قد خم موی سفید اشک دمادم بحیرت — [illegible] — تو بهین بیاست اگر عشق تو رازی چه شود

همه کس بسینه تیغ زند ... مترسم — [illegible] — بمن آخر رسد نوبت و خنجر شکند

خاک ... [illegible] — خفیف — رحمت حق ... میوزاره چه کند

بر آن خیال دقایق بآرزو بگیریم — [illegible] — تنها آرزوی ... خیال جام ...

آن پری اگر عصمت حرف ... حیف — منسرح — آنکه ... طرف ... حیف

چنان ز عشق تو در چشم خلق خار شدم — [illegible] — که هر که جانب من دید ... شدم

اگه خواهش مادر ... فرزند خلف — منسرح — ... دل خوش کنم ... خلف ... حیف

می روم از سر راه تو ... — [illegible] — ... از سر ... کدام

خاکم ... سر راهش ز ... مرگ — [illegible] — ... [illegible]

ماز و ... امید دار — [illegible] — تا ... امید داری ... این

کاشکی کرد ... بیرون کند سودای تو — [illegible] — ... مانند استغنای تو

بیا بسر مرا روزی که میرم در وفای تو — [illegible] — ... زنده ... در قفای تو

گرفتم ترک دل چون ... سخن با تو — [illegible] — ... نه دارد ... با او

کنم بهر که رسم شرح بیوفایی او — [illegible] — که دیگری نکند میل آشنایی او

بباغ حسن تو آن گلبنی که از گل تو — [illegible] — ... دامن گلچین و باغبان ...

نترسم که ز خط ... کند — [illegible] — ... [illegible]

... آگاه ... روزی — [illegible] — ... سلام ...

تا کار ما و ... گشت — [illegible] — ... تحمل

زحمت چه میکشی پی درمان من طبیب — [illegible] — ... بدنام ...

تو ... ازو ... تو اکنون ... — [illegible] — ... [illegible]

ز رنج غبغب او را ... بلند — [illegible] — ... [illegible]

زغمت ... — [illegible] — ... [illegible]

گرچه میدانم بجز رنجش ندارد حاصلی — [illegible] — هرچه با دل ... می گویم ...

... اگر ... کسی — [illegible] — تو با ما چه ... با ... کسی

همه ... زیرا که — [illegible] — ... کار تو خوب ... کنه

گفتم آب ... — [illegible] — ... چه کند

گفتم که خرم ... وفا از تو ... گفت — [illegible] — ... چنین ... بجا ... ندارم

می‌سوزی ادل ما و جان و تن هم	شیخ عطار	اکنون نزنی بر آتشم دامن هم
دارم سخنی راست بگویم یا نه	[illegible]	با من تو چنان نه‌ای که بودی من هم

۵۸ کمال شعر در استدعای تکلم از مطلوبی که از برای یک کلمه رنجه

خود را بهر حرف نالنده ملال دگر گشت	[illegible]	اگر از بهر ما گفت یا از بهر خدا گفت
تنگ پسته اخنده لبش و شکر ریزی کن	[illegible]	حق را از دهن خویش چندان گفت
هر که صد شیرین‌لبی از من آن دلنواز پرسید	[illegible]	[illegible] غافل است [illegible] که باز پرسید

تا کی ز بادام تر است عمرم تلخی بگذرد	[illegible]	این پسته به لب بسته را راه شکرخند [illegible]

۵۹ کمال شعر در امتنان از نامرادی در عالم و ستیزه با فلک ستم‌شیم

گوشه نامرادیم دارد ز صد بلا امان	وحشی	است قفس حصار جان مرغ شکسته‌بال را
زرنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم	ابن یمین	که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد
نمی‌خواهی دلم را شاد و می‌خواهی غمین باشم	[illegible]	نباشد اینچنان یا رب الهی اینچنین باشم
ه عالم را یکبار از دل تنگ	سعدی	برون کردیم تا جای تو باشد
بنا امید از آن خوشدلم که چرخ نیافت	[illegible]	بهانه که تواند از من انتقام گرفت
بگو خاطرم ای خرمی چه می‌کنی	[illegible]	که ام روز مرا با تو آشنا بود
از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد	[illegible]	از گریه بهر جا که رسیدیم چمن شد

سطلبخی بازپیاز از جهت قلیه خریده	[illegible]	تا دگر اشک ز چشم که روان خواهد بود
حدیث درد من آن کس بگفت افسانه مگیر	[illegible]	وگر منم هم بنا شدم در جهان دیوانه مگیر
گر فلک گرد سر صد برم هم با من گرانی [illegible]	[illegible]	شام پر فتن میروم چنین آفتاب از کشور [illegible]
چرخ پرسخن [illegible] از غیر [illegible]	[illegible]	[illegible] که ز بر نگشتم از چرخ فلک
اگه ناکام زدی ریش ازان در ره عشق	عاشق	چنین بگوی که گرم [illegible] دارم
بحمد الله که جان بر باد رفت و فارغ شدم	[illegible]	ز هیچ درست فارغ گشتم و از طعن دشمنم
تو جستم با توانا گر چه هر ساعت [illegible] باشم	[illegible]	که وقت رفتن از کوی چو برخیزم [illegible] افتم
بجان گذران تمام عمر درس کرده ام حاصل	[illegible]	بر رهایی نشستم [illegible] حاصل عمر دراز این
هرگز دل من ز علم محروم نشد	[illegible]	کم بود ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز	ایضا	معلوم شد که هیچ معلوم نشد

کار مفرح در دلخوشی بوزبت و شبهایی در زیر این فیروزه قدح

ازان شبهایی و کمی غریبی نخواهی	[illegible]	بروز بی چیز شناسیم کسی را دگر سالها
ز کسی که بهر درد و رنج طبیب جو بر	[illegible]	کسی که گر بمیرم کفن غریب جو بر
ای ساکن کنج خرابات همین	[illegible]	[illegible] دعا کنم
غریب مهدم و از من نگه بار کسی	[illegible]	بیکسی و غریبی من مبار کسی
خوشم هر در غریبی و بیکسی مردن	ایضا	که نه غمین شود از مردنم نه شاد کسی
بغربتم غم آن میکشد که بیتو مباد	[illegible]	بمیرم و تو ز حال خبر نداشته باشی

باب [illegible] در بی‌قدری وفای یاران و حسن وفاداری ایشان

تا چه عشقم تکلف باید شود در وفا	[illegible]	تا که شود مشتری تا چه دهد در بها
فغان ز جنس کساد وفا [illegible]	[illegible]	[illegible] آن نظر از قحط مشتری [illegible]
[illegible] از نار وفا [illegible] بودم	[illegible]	چون تاب جفای تو نیاورد کفن شد
گفته شرط وفا ترک جفا باید کرد	[illegible]	شرط این است و باین شرط وفا باید کرد
وفا خجسته ساعتی است در کان نگین	[illegible]	چرا او از همه کس بیشتر نداشته باشی
خدمت کنی وفا کنی	[illegible]	تا از نظرت گرانم نکنی
چو نتوانم وفا جستن از او از بیم خوی او	[illegible]	حکایت از وفاداری دلدار دگر گویم
نیاز عاشقان معشوق را نازی دلالی	[illegible]	تو سر تا پا وفا بودی ترا من بی‌وفا کردم
از گوییت ای ناشنا رقم بعد حسرت گر	[illegible]	ما بی‌ثمری [illegible] وفا با چو وفا [illegible] داریم
یا من از تو جفا بیاموزم	[illegible]	یا ترا من وفا بیاموزم
یا وفا یا جفا ازین دو یکی	وله	یا بیاموز یا بیاموزم
گشتی از جور من و من بر سر عهد تو [illegible]	[illegible]	بکف کار [illegible] وفاداری من
چه حاصل از وفاداری [illegible] که [illegible]	[illegible]	وفا با بی‌وفایان بی‌وفایی با وفاداران

بود از عشرتی که در بر دیگران	[illegible]	با خویش ترا بکام دل من
از شرم تو سر فکنده در پیش	وله	سوی تو نتر [illegible] از جیب من
از ما و تو یک [illegible] تا چه [illegible]	وله	بی‌مهر و وفاست یا تو یا من
وفا کاموختی از ما بکار دیگران کردی	[illegible]	ربودی گوهری از ما نثار دیگران کردی
عار است آنچه از شوخی با کسی وفا کردن	[illegible]	ترسی از وفاداری در شمار ما باشی
من نه آنم از اول که تو بی‌مهر و وفایی	[illegible]	عهد تا بستی ازان بود که بشکنی پایی
ایزد [illegible] مهر و فدایت بر باد	[illegible]	به زین نظری باین گدایت بر باد
خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال	وله	داری همه جز وفا خدایت بر باد
بیگانه‌ترم گرچه وفادارترم	[illegible]	آزرده‌ترم گرچه کم آزارترم
اکنون ز همه عزیزتر بیش کسی	وله	سبحان الله بچشم او خوارترم

گلکی کو و در گوش نکردن به نصیحت ناصح درد

زبرانکه گو خواه منی ای ناصح	[illegible]	من نتوانم که مرا هیچ تو بی‌خواهی شب
چه شود زاهد از این نصیحت تو را چه حاصل از این نصیحت	شفائی	اگر بگو منی دعا کن که تا یکی شود شکیبا
ناصح زبان کشود که تسکین دهم	[illegible]	نام تو که موجب صد اضطراب شد
ملامت بر حال صد پاره عاشق بران	امیر خسرو	که باشد زخم شمشیر و به روز نیش بسوزان هم
بطور دیگر امروز نصیحت میکند ناصح	[illegible]	همانا حلی زد آتش بهم باشد دلستان من
معشوق چه جوره دلا دیر کند	سالم	عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند
باد است نصیحت که آن در گوش	ایضا	اما بادی که آتشم تیز کند

گلکی سیب در خلاف وعدهٔ لعل عاشقان محبت نصیب

از خلاف وعده ام شد مضطرب اضطراب	[illegible]	رفت از یادش که بازم وعده دیگر دهم
سی بار گفت که سیب آرم مرا	ایضا	از باغ وصلت ده یک سیب آرم مرا
سی بردن و نیاورد ای سیب		ای وعده خلاف دل ما سی بار مرا
وعده که کرده ای شب با تو بروز آورم	[illegible]	شب بگذشت از شب روز برآمد از انتظار
سیب را خلاف وعده کرده‌ای	ایضا	آخر بنظر بگذر و وفا کن
وعده وصل تو فردا آن پری پیکر دهد	[illegible]	باز میترسم که فردا وعده دیگر دهد
از خلاف وعده کوتاست و من از خجلت بلند گی	[illegible]	بشکسته ز خجلتم گر وعده دیگر دهد
بهر هزار وعده خلافی دیگر است	[illegible]	گر از هزار وعده یکی را وفا کند
شام که داد وعده نبود ای محترم	[illegible]	کان روز هیچ وعده بفردا نشد
ز فریب وعده امشب نزدیم چشم بر هم	[illegible]	که شب دیر وار در خانه باز باشم
وعده فردا دهی هر روز و من ناتوانم	[illegible]	ترسم امروز نه این فردا بفردای دگر
عهده گر میکنی بیا بیا	ایضا	وعده گر میکنی نمی آیی
هر شبم وعده دهی که آیم و من بر سر راهست	[illegible]	تا سحر چشم بر ره بشم و دانم که نیایی

تا بکی چشم بر و سر بره راه نشینیم	غریب	بامیدی که ز راهی تو بیاباد بیاید

۶۴ گل بر در افشاندن کار گره و از شتاب صبوری به

گاب جنون اگر عاشق را نشود یک کام دل حاصل	[illegible]	نشد بر رشته بسته تا جان برون آید
حضوری میسر و دایم گریبان از سر گوش	[illegible]	بیخبر از نا امیدی حسرت بسیار سیم دارد
دل تنگ و دست تنگ و جهان تنگ و کار تنگ	[illegible]	از چاره گر گرفته جمن روزگار تنگ

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد	[illegible]	آری دهد ولیک بعمر دگر دهد
من عمر خویش را بصبوری گذاشتم	[illegible]	عمری دگر بباید تا صبر بر دهد
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر	حافظ	آری شود ولیک بخون جگر شود
جای نه نشستیم که آنجا نپریدیم	[illegible]	چه بود در آن شهر که دیوانه نباشد
عیش این باغ بانداز یک تنگ دل است	[illegible]	کاش گلی غنچه شود تا دل ما بگشاید
آه کانان که مقیمان در یار نشستند	[illegible]	عقده بسته که راهی بگریبان نگشایند
نه مرا حالی نه قراری نه بکسی کاری نظر	[illegible]	چکنم گر نبرم که دلم قرار گیرد
مسلم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر	[illegible]	یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد
چه سر و پا مریدیم تا بکی سر نهیم	[illegible]	پاره کشاده نشد کردن ما در گره
ملک سخن از نو گرفتاران بجا دارد قفس	[illegible]	یاد ایامی که می بودیم شهباز قفس
دلم از علاج معدوم بیمار گوید	[illegible]	اکنون چنان شدم که ندانم دوای خویش
مرا گویند مشکلهای عشق از صبر گشاید	[illegible]	اگر بودی مرا صبری نگشتی کار من مشکل
دو من رابطه به پروانه سر بر آید	[illegible]	فغان که صحبت پیر و جوان بود مشکل
طرح سوز خود عمری نه تو پنهان داشتم	[illegible]	گر بگویم دل دگر گویم زبان می سوزدم

مرا دردی است پنهانی که گر گویم زبان سوزد	ه	دگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد
ای علاج از درد تو بیچاره و من بی‌طاقت	[illegible]	چاره صبر است که نه من نه تو داری درمان
نه صبر بیش ازین می‌توان کردن	[illegible]	نه غیر صبر علاجی دگر توان کردن
قرار صبر بگو داده باز مانده‌ام از دل	[illegible]	بدین امید که تش در دهم به شیشهٔ

٦٥ کلک آقو در اشعار انتظار نگار سیمین غبغب ماهرو

در انتظار تو بودم امیدوار آتش	ه	بیا که مرا سوخت انتظار آتش

از آن به وعدهٔ وصلم امیدوار کنند	[illegible]	که آنچه هجر کند هست انتظار کند
کشتی چو ز انتظارم بر خاک من گذر کن	نسیب	یک بار تا بخیزم در انتظار دیگر
شوقم ز بس که ساخته امیدوار تو	[illegible]	به وعدهٔ انتظار بهر که ز کشتم
یک وعده ز ارزو انتظارم می‌توان کشتن	[illegible]	مکش تو بیش چنین امیدوارم می‌توان کشتن
گر به فراق خو کنم صبر کجا قرار کو	[illegible]	وعدهٔ وصل گر دهی طاقت انتظار کو
یار وداع می‌کند تاب وداع یار کو	حسن	وعدهٔ وصل میدهی طاقت انتظار کو
در انتظار تو مرغی که بر سرم گذرد	[illegible]	جهم ز جا که مگر نامه رسید از تو
در موسم نوروز زبان شمع همه سپید	[illegible]	وز آمدنت گلستان داد نوید
گشتند درختان ز شکوفه همه چشم	ر	و اندر ره انتظار گردند سفید

۶۶

گل یاسمن سفید در اشعار مناسب فصل بهار و عید

عید است دف صبحدم نغمه نگار آمده	[illegible]	بر چرخ وش از جام جم یک شبه دیدار آمده
عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر نگر	ایضا	بر فی زلال زر نگر بالای کهسار آمده
هر که دوانگشت غم راغم دیگر	[illegible]	ماتم نعم را عید بعد ماتم دیگر
عید شد هرکس بیار خود کند عید ای هوس	[illegible]	عید ما و عید ما دیدن روی تو بس

پرده کشی اگر کنم پس روز عید از پیش رخ	ایضا	عید شد دیگر مبیعکش وعده را در پیش و پس
صبح عید چمن من دست کین نازک پران ابوسم	[illegible]	زنشاطی تا شب آخر وز دست خویش
عید نوروز است و ما را مجلس افروزی چنین	[illegible]	سالها شد کز خدا میخواستم روزی چنین
ای آب روان سرو بر آفتست	[illegible]	ای سرو چمان چمن سراپا آفتست
گل بر خمش و غنچه مست و نرگس مخمور	ایضا	ای باد صبا اینهمه آفتست
ای نه کلچهره خورشید نظیر	[illegible]	برکن قدح باده که شد عید غره بر
هر یک صدقه هزار پاداش دهند	ایضا	بوسی بهره ده هزار پاداش بگیر

کلمات تاریخ در لذت گوشه گیری از محنت و رنج این سرای سپنج

دلا خو کن به تنهایی که از تنها بلا خیزد	ـــ	سعادت آنکسی دارد که با تنها نیامیزد
همین تا نیز شب مانده که بسر	شفائی اثر	که دورا از درم شب در آرد
در عرصه گلزار کند ناله ز شکایت	طالب	مرغی که بکنج قفس آموخته باشد

نصیب ما آشنا گشتیم آشنایی	غنی	نفس ما را مبارک منزلی بود
خنک مرغی که در کنج قفس با یاد صیادش	ـــ	چنان خورسند بنشیند که پندارد به آشیانش
کما		
ای گوشه عزلت ز تو آب رخم افزود	سعید	نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم
دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو	ابن یمین	دو تای جامه اگر از کهنه است اگر از نو
بچار گوشه دیوار خود بخاطر جمع	ـــ	که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو
هزار مرتبه بهتر به نزد ابن یمین	ـــ	ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

گفتار بیستم در امیدواری دلهای ریش

گرچه غمم افزون ز حصر و در دیرتر (از حد است)	[illegible]	شاد باش ای دل که آخر غمگسار آید
پیش از این کاری که امیدواری بیشتر منم	[illegible]	ناامیدم من ازین پس کار کند
نمی‌دانم چه کردی کز دل نهان از من	[illegible]	که تا غافل شدم از دل نهان کس نو بیاید
گشت پیر از در نه هر در که آن نبود	[illegible]	مباد از در برفتی هیچکس پیر مغان نبود

بر

شرم بر عصیان و چشم لطف دارم	[illegible]	که جرم ما بگویانان پارسا بخشند
عشقت نه سرسری که از سر بدر شود	حافظ	مهرت نه عارضی است که جای دگر شود
عشق تو در درونم و مهر تو در دلم	سعدی	با شیر اندرون شد و با جان بدر شود
عشق است دلا امشب نومید چرائی	[illegible]	شاید شب ما هم سحری داشته باشد
بر زبان آرم شب هجر از پی تسکین دل	[illegible]	گفتگوهایی که روز وصل با ما کرده
گر از فغان و زاری دانم که رحمت آری	[illegible]	تا زنده‌ام نبندم لب از فغان و زاری
عراقی طالب درد است و آنهم	شیخ عراقی	برای آنکه درمانش تو باشی
گدا را باز دست ای دارای خرمن	حافظ	اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی
بجرم خم سر نمی‌آید ز دل لیکن این هوس دارم	[illegible]	که در کوی تو یک شب سر نهم در پای دیواری
ز نیست یارا امید یاری نیست یارا امیدواری	[illegible]	خدا امید ترا برآرد اگر امید مرا برآری
امیدگاها امید دارم که از جفایت روا نگردی	[illegible]	جفاکشان را تو هم سر دل بنا امیدی امیدواری
شوم چه شسته ز تیغ جوابت چه می‌شود گر زرد آری باری	[illegible]	اگر نگیری خوشه دل حزینم بروی خاکم قدم گذاری
من حال خود از گنه تبه خواهم کرد	[illegible]	تا نامه سفینه است سیه خواهم کرد
چندانکه امید کرم از وی دارم	[illegible]	گر مرگ امان دهد گنه خواهم کرد

۶۹ گل بوقلمون در اشعار اضداد من افکار شعرای بلاغت نشان

من خاک چنان بادم کو زلف تو جنبانید / در آتشم از آنچه که تا نه ام تر دامنم

امروز چه دانا تو که در آتشی و آبم / چون خاک شوم باد بکوی تو رساند

گفتی شبی پایم بر آتش زنم آب / آن روز که خاکم بر باد رفته باشد

گفتم بپا که آب بر آتشم فشان / ورد اگه تا رسیدی خاکم بباد داد

زین آب و گل نیافریده است ایزد / آورده در آفرینش خالق نور

خاک از رنگ بهشت و آب از کوثر / باد از دم عیسی آتش از شعلهٔ نور

۷۰ گل سیب زمینی در هزلیات و هجویات مردم به آیین

غیر از رواج کرم که ز دیوان ازل / بگرفته‌اند بر نان خط غلامی دادم

انگشت را و نهان گاه بزرگاه بزور — ایضا — بهمان شیوه در فن جماع استادم
به نعوظ شترو ایر خر و ضربه کاو — ایضا — همه در زهره هشتاد و دو ملت گادم
بهشت در شهر دختری کردی — [illegible] — نتوانستی بکام گاییدن
پسری شد که بر در کونش — ایضا — نتوان کیر خویش مالیدن
ظاهرا آفریده است خدا — ایضا — کیر ما را برای شاشیدن
بر پای نای کیر و بدست آرد لبرا — ایضا — در جای خلوتی بیر او را و بنه کن
شد کنده و نهاد سر و سیمین ش را — [illegible] — زین واقعه حیرت است مرد و زن را
گاییدن چه رو شاه جهان کنده و نهاد — ایضا — بابا که راست خنده همه کون را
کیری دارم که کون در اندخر را — [illegible] — مغلوب کنند بحمله شیر نر را
کافور خورم که بر نداردسر را — ایضا — کافور چه سود دارد این کافر را
کیری دارم چو کون شیر نشد — ایضا — رگهاست بر او چو پشت شمشیر شد
کر بر نهم و سنگ بود زیر شد — ایضا — تا خایه بسنگ در رود کیر شد
از خود مایه کافرم کر من — [illegible] — قابل مرح دانم و ذمت
یک چنین نازنخت بتم خود آست — ایضا — کیر خر در کس زن عمت

خورداست برم انکه بزرگی دادست — [illegible] — ست گردن آنست انکه بود استادست
صد بار کلاپیش منش گادستم — ایضا — انکس که هزار بار از فن گادست
هرچند کرشم سخی با زار تو ست — ایضا — هرگز نشوم بهر در کار تو ست
ای کین تو چون سرین سیمین ز تست — ایضا — وی عهد تو همچو بند شلوار تو ست
کس غار سفیه است و پناهی دهرست — [illegible] — وز بانش نقره تکیه گاهی دهرست
ه قطره سیماب در لنم چنین بزرک — ایضا — نه ماه شکم چار ده ماهی دهرست
قاضی چه زنش حامله شد زار گریست — [illegible] — و انگه ده بگریه گفت کاین واقعه چیست
من پیرم و کیر من خیزد هیچ — ایضا — لین قحبه نه در بم است این کیر کیست
ای کس گاییم فراخ پیش از پس است — [illegible] — ور کون گایم همیشه کیرم رس است
زین پس من و آن چون که هنگام زدن — ایضا — تنکی و فراخیش بدست خویش است
ای کار تو سیاه و دیگ تو سفید — [illegible] — از آتش و آب هر دو بریده امید
ان شسته نمی شود مگر از باران — ایضا — وین گرم نمی شود مگر از خورشید
گویند که کیر خویش لاف زنید — ایضا — ز آنگونه سخنهای گزافش زنید
کون سی منی آرد و لنظر بر باش — ایضا — تا خایه برم اگر بنا فش زنید

درشش گفتم بخواجه نصر الدین
گوزت گرچه سیمش باشد

لیک هسته شمع حرم الله
ز جه فرج او لکن باشد

بیش یک شب که در سرای کبیر
کمان نه چنین شمع انجمن باشد

کنش اگر راست بود با سینی
که شبی در سرای من باشد

شوی زن نوجوان اگر پیر بود
چون پیر بود ابله دلگیر بود

آن شعر است اینکه زنان میگویند
در پهلوی زن تیر به از پیر بود

گیرم ز حریم کس بردن میکنم
برداشته سر و زیا کون میکنم

با ریش سفید کون نشاید گفتن
حیرت دارم که کار چنین میگردد

قصاب پسر که پاک با دارش
در کفن من ... زلف چنین زنجیرش

تا ... تا که بهم صلح کنیم
تو با کونش باز و من با کیرش

فصد وجهه ... کار ... گیش
آن کند ... که شد دارد ...

گفتم بگه هرکس سنگ بزن ...
شنید و فراخ زد چو کون زن ...

آن باخته ... که عمر بر ... تمام
در بودن حق هر ... بود تمام

در بیضه افلاک ... است کسی
سر ... شکسته چو آن ... حرام

حرام

خواهم شبیکه چنانکه تو و ان دهن
بزمی که در ان بزم تو وانا و دهن

ای از همه به
جز بر سر بسترت بخوابانم و تو
ان نرگس مست را بخوابانی و من

باروی چو ماه
در سرای تو دختر و پسر است
برخیزم و ده
روز و شب بر خلاف اهل دعا

این کف دست می نهد بزمین
وان کف پای میکند بهوا

پر خار شده است آن رخ چون نسرین
پر پشم شده است مرز ابریشمین

از خیر استفاع افتاده نرا
باغ بالا و ... پایین

اندرین روزگار ... پرور
نام احرار از میان کم شد

نان آن خام قلتبان که گذشت
کس ... آب ... شد

دیدم زن حضرت فلان را
انگشت کفش ... چو سیم خام است

بر ... ش نوشته خطی
کاین ... وقف عام است

خواجه گر خواهد که از بهر سرا چاهی کند
تا بنا شد اهل ... از ... آب

خود ز ... گل ... می ... در زمین
در در جانب کنیز ... آن ... ش باب

تو باین کو ... مختصری
وین همه کبر و ناز بوالعجب است

یکوجب ... و ... داری
که زسرت تا بآسمان ... است

دیگ خواجه ز گوشت دریزه است | مطبخ او ز دود پاکیزه است

خواجه چون نان خورد دران موضع | مور در آرزوی نان ریزه

انوری را زیش زاینده | که ازو هر که در جهان زاد است

تا جهان باد گیر در کس او | ای دریغا که این جهان فاش

چون هیچ نشد ز مدح حاصل | بهتر از همه فکر و حک و اصلاح

تا به خنده برو به ازان دید | اما نه همین برش مزاح

مثنوی

گفته دختران خطه رشت | همچو طاووس مست می‌گردند

از پی مشتری بهر بازار | بند تنبان به دست می‌گردند

هر گدا تا بگانه لقمه دم | آستان مهتری به دست پیچد

همه یاران من بزرگ شدند | من بماندم بچشم ایشان خورد

ای دریغا که می نیارم من | خویشتن را بکار گون دربرد

داده چشمان تو برگشتن با دست بهم | فتنه برخاست چو بنشست بهم

دست بردم که ز دل ناوک آن ترک کشم | تیر دیگر بزد و دوخت دل و دست بهم

شیخ پیمانه شکن توبه بالیقین کرد | آه از آن توبه و پیمانه که بشکست بهم

اما

باب پنجم در بیوفایی دنیای غدار مآل و تعزیت دوستان و فنا

آن خواجه که خویش را به ناگه کشتش | ور زیر سخن بچشم و ابرو می‌گفت

برکنگره سرای او فاخته | دیدم که نشسته بود و کوکو می‌گفت

در خواب شدم مرا خرد هشیار گفت | کز خواب کسی را گل شادی نشکفت

کاری بکن که با اجل باشد جفت | برخیز که عمر هست می باید خفت

گل روی بت عشوه فروشی بوده است	[illegible]	نرگس چشم پیاله نوشی بوده است
خاکی که درین چمن برآرد گذری	ایضاً	پا یا سری و چشم و گوشی بوده است
این گل کف دست گلعذاری بوده است	ایضاً	وین غنچه سرانگشت نگاری بوده است
وین خار که بر دامن گلچین چنگی بوده است	ایضاً	دستی است که بر دامن یاری بوده است
صهبا خم باده میفروشی بوده است	[illegible]	پیمانه حریف باده نوشی بوده است
از آنکه ببینی نه سبوی نامند	ایضاً	مستی است که هر لحظه بجوشی بوده است
جام خم باده پیر دیری بوده است	[illegible]	پیمانه حریف کرم سیری بوده است
این مست گلا که گشته خشت سر خم	ایضاً	میخواره عاقبت بخیری بوده است
این گل رخ دلبر نکویی بوده است	[illegible]	وین سبزه خط بنفشه مویی بوده است
این لاله که با داغ درون پر خون	ایضاً	خونین دل معتکف کنجی بوده است
این باغ سر کوی نگاری بوده است	[illegible]	این شاخ گل آتشین عذاری بوده است
این سرو که در کنار جویی چمنی	ایضاً	یاری است که در کنار یاری بوده است
هر سبزه که در کنار جویی رسته است	[illegible]	گویا ز لب فرشته خویی رسته است
پا بر سر سبزه ها آهسته نهی	ایضاً	کان سبزه ز خاک ماهروی رسته است

در ماتم شمس از شفق خون بچکید	[illegible]	مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه در ماتم صبح	ایضاً	بر زد نفس سرد گریبان بدرید
نه راحت و نه رنج روان خواهد ماند	[illegible]	خوش باش که نه این نه آن خواهد ماند
گلزار بهارت خزانش خواهد رفت	ایضاً	این بلبل در بیابان خواهد ماند
نه حسن ترا جهان جهان خواهد ماند	ایضاً	نه عشق من سوخته جان خواهد ماند
حسن تو و عشق من همان امروز است		فرداست که نه این و نه آن خواهد ماند
زین دشت نه خار و نه گیاهی ماند	[illegible]	زین باغ نه آب و نه هوایی ماند
این جامه عاریت که اندر بر ماست	ایضاً	پوشیدن و کهنه بهمانی ماند
در ماتم تو چرخ در آمد بخروش	شمس الدین	من در غم تو چگونه باشم خاموش
هر روز تو بودی بستدی جام پر	ایضاً	ای جان پر از جام چو رگهای نوش
در مزرع دهر گر زند تا آید پاک	[illegible]	دهقان اجل نه کشت جز تخم هلاک
چون دانه گندم همگی با دل چاک	ایضاً	از خاک برآمدیم و رفتیم بخاک
پیدا چو گهر ز قطره آب شدیم	[illegible]	آنگاه نهان چو در نایاب شدیم
بودیم بخواب در شبستان عدم	ایضاً	بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

عمری بچشم خویش از زردی نگاه | [illegible] | جا دادمش که بخش ز رز ... ناببر

از آب دیده گلی قوتش پرورش گرفت | له | چندانکه همچو سرو گلی از نار کشید

چون طفل اشک عاقبت این طفل نور چشم | له | از چشم من برآمد و بر روی من دوید

کس کش خرد رهنمون است هرگز | [illegible] | بگیتی ره و رسم محبت نورزد

که صحبت نفاق است یا اتفاقی | له | جهاندیده دانا ازین هر دو لرزد

اگر خود نفاق است جان را بکاهد | له | وگر اتفاق است هجران نیرزد

گر جهودی قرابه دارد | [illegible] | خواجه مانند او دو زمانه است

وانکه دین دارد و دو خانه دارد | [illegible] | گر همه بو علی است دیوانه است

مه اشعله گیتی کند میر نگاه | [illegible] | تا دو جهد خوشی همه روزی بسلامت باشد

زن نگاه اگر شد دختر قیصر بهر | [illegible] | دام شیطان اگر وعده قیامت باشد

ای خوش آن دردکشان کز پی دلدار رفتند | [illegible] | جان نهادند بکف از پی جانان رفتند

بی خبرانم که چه آن باده که اگر نبود | [illegible] | که بیک جرعه آن جمله حریفان رفتند

رستم و سام چه دیدند درین عرصه تنگ | له | که عنان بازکشیدند و ز میدان رفتند

غنچه لب بشکفت نواسنج ز عشق رخ گل | له | پاره نغمه سرودند و ز بستان رفتند

ای که گفتی چه به پیری برسم توبه کنم | له | لیکن این ریشه باطل که خوابان رفتند

پیر و اینرو همرهان چند نشینی برخیز | له | فکر اسباب سفر کن که رفیقان رفتند

گر قسمت گرسنه ... هر آنچه می طلبی | [illegible] | گر قسمت که شدی آنچنانکه می باید

نه هرچه یافت کمال از پی بود نقصان | [illegible] | نه هرچه داد ستد باز چرخ مینایی

تخم همی مکار رو پا آرزو مرد و | له | کین تخم را نگه کس حاصلش درو

تا می رود که تخم همی سر زند ز دل | | وای اجل رسیده و نارس کنند درو

تکمله هم در اشعار متفرقهٔ شعرای فصاحت انتما

سپید بره سفید چنین بقضه بلط — کاورا ز سیاهی بخط پیچ نقط

از کله خامی ما نه از جای غلط — چو بالش بر هر بوست دارنده خط — وله

با ما سر خصم را بگو هم بسنگ — یا او بش ما زور او ساز دادنگ

القصه درین سراچه پر نیرنگ — یک مهره بنام به که صد زنده به ننگ — وله

از سردی وی فسرده مانند یخم — زانو بس پشت بط همچون ملخم

زان گونه خمیده‌ام که می نشناسد — کس موی زهار را از موی زنخم — وله

جمعی که همیشه گرسنگی می‌خوردیم — هم بر سر سنگ سر می‌بنهادیم

چون سیر شدند هر یکی گونه — یکباره در ایشان گرسنگی می‌مردیم

دردی که رسد بجان غم پرور من — در پای تو سر نهاده‌ام ای سرور من

دارم بسر این هوس که بردارد سر — از پای تو و پای نهد بر سر من — وله

ای از سر زلف ای صنم زهره جبین — گر زانکه نشانی بنهد محجز زمین

تو برگ گیا و ابست تو باد صبا — از باد صبا برگ گیا افشرده چنین — وله

بکشد گر ز دماغ ترکمان خون — نشمارم در خاطر خود محزون

خون

خون عاشق که بمی می‌خوردی — اکنون فلک از دماغ آمد برون — وله

ای بس که بسان شعله سوزانی تو — هر چند که برق خرمن جانی تو

خود از دل و جان ترا خریدارم من — چون واسطهٔ وصال جانانی تو

پل بر زبر محیط و قلزم بستن — راه کهکشان بچرخ و انجم بستن

نیش از دم مار و دم ز کژدم بستن — بتوان نتوان زبان مردم بستن — وله

از جامه رخ شیخ برکف آوردن — اسلام ز جانب فرنگ آوردن — وله

ناقوس بکعبه در درکف آوردن — بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن

زور گر بپوا یکره به آهنگ مکن — چون تو بخود ملی مرا تنگ مکن

من با تو دگر صلح کنم اسم کون — با مرجان بزرگی جنگ مکن — وله

از آتش حسن روی خبار جوان — دلها شده در شور حسرت بریان — وله

دیدم که ستاره و ترازو کفش — چون مه که شده زبرج میزان تابان — وله

بر دوش آب به پنبه چنین نویسد — برات ترخی خواهان میر دانا

نکته آنکه رها بر که آخر — شد پنبه کفن دوش آب جلوار — وله

خاقانیا اگر چه سخن نیک دانیا — یک نکته گویمت بشنو الکانیا

همچو کس کن که زتو مه بود بس — شاه بر گردد و بر بود و تو نزاند
بر در خانه قدح نوشی — رفتم و کردم التماس شراب
شبشه لطف که امید — چنین حروف شراب بیرآب
خاقانا آن کسان که طریق تو میروند — زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
بس طفل کارزوی ترازوی زر کند — نارنج از آن خرد که ترازو کند زپوست
کرم که مار چو به کند شکل مار — کوزهر بهر دشمن و گو مهره بهر دوست

صاحب سر در اگر خواهی — که بدانی چه میرود بر ما
گفتم هیچ کار غیر عرق — کو زرم هیچ چیز جز گرما
جان بگرما سپردم گفتم — خنک آن کس که مرد در سرما
رحمتی گشت که طبع مرا — قلم سحر خیز با بر گشت
منطقم نکته سنج بایر خوان — خامه ام مشک بیز بایر گشت
لیکن آنگه نیم گشت ازره حق — سرفراز و عزیز بایر گشت
یا بجانم ترا زگهدان نکجل — مو مابون و خیر بایر گشت
الغرض یکه در دز خوام بشش — که بپرسم چه چیز بایر گشت

هر کی گشت صبر کن زیراکه — صبر کار زخوب زنو کند
گشتم آب از یکی بازآید — ماهی مرده را چه سود کند
خواجه کان در زمان معزولی — همه شبلی و بایزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند — همه چون شمر و چون یزید شوند
شاه ابی بشاعری بگشید — که بیندیش چشم چرخ نزید
بوشد اینکه آنکه در دنیا — نفسی تا بآخرت برسید
آهوی ماه سیه چشم — خفته در زیر شیر ارسینم
زیر شهباز مست طاوس — گسترانیده بال و پر سینم
سوی آب حیات از ظلمات — در ره جستجو خضر سینم
بر رخ زرد سپری شفق لون — باغبان را گشاده در سینم
رهزن کعبه ره بکنج ز شوق — خازن افتاده بیخبر سینم
از دم ناوک عقیق است — زخنه در گوهرین پر سینم
ای بر سر کتاب را منصب شاهی — منشی فلک داده برین فعل گواهی
چاه تو وانتظار جهان یوسف وزندان — ذات تو و تکلیف فلک یونس و ماهی

از برای پختن نان چند زن — جمع گشته بُد زنی با خواهره کن

شوهرش گفت که اینها کیستند — کف زنان و پای کوبان خنده کن

گفت من گویم که اینها کیستند — ای مرا پیش زنان شرمنده کن

ورد نه گن تیز کن نیم تیز کن — آن دگر نانوا و دیگر گنده کن

گفت پس تو در میانه کیستی — گفت من هم در میان کون کنده کن

سیصد عدد انار مانند حباب — هر یک درجی پر ز یواقیت خوشاب

چیدیم ز باغ احباب — یعنی خلف رشید فخر احباب

سیصد عدد انار بی شبه و نظیر — چندین بار فروزنده تر از نار خلیل

آید بمن از خلق حسن خلق جمیل — یعنی خلف خلیل بوالفتح جلیل

باشد اسپیم در فلان اصطبل — گر بپای اسب خواجه کاه کشد

گر چه کارش کشیدن کاه است — لیک از بهر کاه آه کشد

جمعی صادق که از صد افتاد — در غلط همه فروغ باشد

گفته که خواجه زن نمرد است — انت الا دروغ باشد

دی بر سر خلق کرم خواجه نشستم — این زمزمه افسانهٔ زاغ است و جگر بند

القصه یکی لقمه ز نانش چو ربودم — از روی غضب خواجه بسویم نظر افکند

خادم بشتاب آمد و با پیت بزرگ — پس گفت که ای مرد سخنهای خردمند

این لقمه خدا را بگذار از کف و بگریز — از گفتن من گفتن خود و گفتن ضد او نیز

منم غریب و یار و تو غریب نواز — در محال غریب بار خود پرداز

بهر لقمه که خواهی بگیر و بازم بنواز — بشرط آنکه ز کارم نظر نگیری باز

زنی شوخ که در حسن و لطافت ماهی — هر چند که کوتاه قدی و نخواهی

شاخ گل زیبا تن خود عار بر آر — عمر تو ز بهر این کوتاهی

بسم الله تعالی

این گلدسته‌ایست که هر گلبرگش از گلبن خیال شاعری بدیع شعار
رسته و منشی نزاکتش دسته بازحماتی چند هر گلی از گلشنی
جسته و بجهت استشمام و تفریح خاطر اهل دانش آنقطعه هر یک را
بمقام خود دسته بسته نثار محفل دلکش و مجلس خجسته خان
وللاشانی است که حق در از شاهره طراوت گلزار همیشه
بهار دولت او شیشه طاقت شکسته و در شته وجه عنود
از ملاحظه گلهای رنگارنگ عظمتش قدر او بغیر بگسسته
و سبع طایر آرزو و ولاک خاطر فیض مناظر هر شیء از دام حصول گسسته
و غنچه لب دولت در شاخسار گلبن اقبالش بهر اینگونه نیرانسجی نشسته

منم دگر نیست پی بهشتم میبرا از ره همرام
تو ار ارزانی اگر بهتر ازین جایی هست

اعنی صاحب جلیل جمیل کمال سر سد خوبان جهان سرور
ارباب جود و احسان نقاوه خاندان عظمت و شوکت سلاله دودمان جلالت
گروسی دام مجده و دولته ابد که از راه مرحمت پیکران
چشم از حقارت این نسخه سرورانه پوشند و بسلیقه مستقیم باصلاح آن کوشند